

آنان با هر گونه تحول فکری و اجتماعی، به آنان امکان می داد تا هر جریبان فکری و اجتماعی و مذهبی مخالف را بشدت سرکوب کنند. آنان با آنکه در زمینه سلطنت و حکومت، در باطن مدعی شاه بودند، در ظاهر در همه چیز، به خصوص در سرکوب جنبشهای روستایی و شهری، بزرگترین یاور حکومت بودند. قشر بالای روحانیون فتووالی، به خاطر حفظ موقعیت خود حتی از تعریف شریعت هم روگردان نبود. آنان احادیث جعلی می ساختند و فتوی به سرکوبی و قتل روستاییان شورش می دادند و خود با همدمی فتووالها و بوروکراتها یا دیوان سالاران، یا به دست اندازی به اراضی خرده مالکان می پرداختند و اراضی آنان را با حيله های شرعی تصاحب می کردند و روستاییان گرسنه و شورش را از اراضی تحت تصرف خود، اخراج می کردند، و یا به اراضی موقوفه و مذهبی چنگ می انداختند.

دست اندازی آنان به اراضی موقوفه و تصرف آن اراضی، که بخشی از درآمد آن در سابق به مصرف هزینه زندگی طلاب فقیر علوم دینی می رسید، از يك طرف باعث اخراج روستاییان از زمینهای آباء و اجدادی می گردید و از طرف دیگر چون با غصب این اراضی، درآمد آنان در اختیار قشر بالای روحانیون درمی آمد، طلاب مذهبی و ملایان فقیر دچار فقر و گرسنگی و سرگردانی می شدند.

املاك ازهریه که از قرن هفدهم جزو املاك موقوفه بود، به مالکیت خصوصی قشر بالای روحانیون درآمد و از این املاك که دارای ۳۸۰ پارچه آبادی و وسعت آن بیش از املاك حکومت ساکسون بود، بیش از پانزده پارچه آبادی، در اختیار مسجد باقی نماند. آنان خود با کاربرد خشن ترین شیوه های ممکن، به بهره کشی از روستاییان می پرداختند. آنان تمام اقدامات دولت را تأیید می کردند و در راه حفظ استبداد فتووالی، حتی از جعل احادیث هم روی گردان نبودند. قرآن، فقه، اصول و علم کلام برای آنان وسیله ای بود برای سفض منافع دنیوی. آنان درآمدهای کلان خود را با به مصرف خرید زمین می رساندند و یا آنرا در امور تجاری به کار می انداختند، و بدین ترتیب در غارت شهر و ده یا بهتر بگوییم در غارت روستایی فقیر و شهری فقیر، هر دو دست داشتند. مشخص ترین چهره این روحانیون، حاج ملاعلی کنی و ملا محمد اندرمائی مجتهدین نامسدار نیمه اول و نیمه دوم قرن نوزدهم ایران در دوران ناصرالدین شاه بودند. آنان همدمت جنایات پیشمار حکومت فتووالی به شمار می آمدند و حتی در مقابل هزاران جنایت حکومت، یکبار لب به اعتراض نگشودند. چه کسی می تواند انکار

کند که حاج ملاعلی کنی در سال قحطی بزرگ، کسه مردم تهران دسته دسته از گرسنگی در کوچه و خیابان جان می دادند و پوست درخت و چرم و گوشت مردگان نیز نایاب گردیده بود، درهای انبارهای عظیم غله خود را، جز به روی خود و خانواده اش، به روی هیچ کس نگشود. تسلط این قشر مرده روحانی در اداره امور مذهبی کشور و اختصاص یافتن درآمدهای کلان اراضی و مستغلات موقوفه به آنها، که با پشتیبانی حکومت همراه بود، طبعاً قشر پایین روحانی را تحت فشار می داد. روحانیون فقیر و طلاب علوم دینی در این هنگام در واقع خارج از سلسله مراتب اشرافی روحانی قرار داشتند و چون منشا و خاستگاه طبقاتی آنان اکثرآ از توده مردم به خصوص از توده های پایین روستایی و شهری بود، طبعاً به توده مردم بسیار نزدیک بودند و طبیعی بود که ثنوریسینهای مذهبی جنبشهای ضد فتودالی می بایست از درون آنان بیرون می آمد، امری که بارها و بارها در تاریخ ایران اتفاق افتاده بود.

چنین بود گروه بندی اجتماعی در نیمه اول قرن نوزدهم در ایران. يك شاه مطلق العنان فردن وسطایی با جمع کثیر شاهزادگان، درباریان، اشراف، ایلخانان و روحانیون وابسته، در مقابل توده کثیر دهقانان، صنعتگران، پیشهوران، بورژوازی تجاری و قشرهای پایین شهری. با اینهمه يك تقسیم بندی اصولی ملت به دو بخش، آنچنانکه در اوایل انقلاب کبیر فرانسه در مثل به چشم می خورد وجود نداشت. فتودالهای بزرگ، ایلخانان و روحانیون بزرگ که در باطن علاقهدی به حکومت مرکزی نداشتند و حتی در مواقع حساس، از آن بشدت دور می گردیدند، در صورت وقوع کوچکترین جنبش فکری و اجتماعی که رنگ ضد فتودالی داشت، همچون پروانه به گرد دولت مرکزی جمع می شدند. روستاییان در حالی که زیر شدیدترین فشارها قرار داشتند، میل چندانی به شورش نشان نمی دادند. سرکوبی بی دریغی جنبشهای روستایی در ایران، آنهم در طول چند قرن، عادت به اطاعت و گردن نهادن به زور را در نهاد آنان قرار داده بود. از آن گذشته آنان هم توسط فتودالها، ایلخانان و ایلاتیان، و هم از طرف شهریان استثمار می شدند. بخشی از سرمایه داری تجاری، علائق فراوانی در روستاها داشت و مدتها بود که بخشی از سرمایه خود را، به خریداری روستاها و اراضی خالصه یا اراضی دولتی اختصاص داده بود. بنابراین روستاییان نمی توانستند متحدان بزرگ خود را در وجود سرمایه داری تجاری بیابند، هرچند که آنان تنها در يك مسئله با سرمایه داری تجاری هم عقیده بودند و آن، نفرت

از حکومت مرکزی بود. بنابراین برای روستاییان از همه جا رانده شده، تنها يك راه وجود داشت. آنان متحدان طبیعی خود را در وجود صنعتگران و پیشه‌وران ورشکست شده و پایین‌ترین قشرهای شهری، یعنی شاگردان دکانها، کارگران روزمزد و فعدها جستجو می‌کردند، یعنی گروههایی که مانند دهقانان، به شدیدترین شکل استثمار می‌شدند. و از نظر ایدئولوژی، چه گروهی بهتر از ملابان فقیر و قشر پایین روحانیت می‌توانست الهام دهنده و یاور آنان باشد؟

ایدئولوژی مخالفان یا ایدئولوژی شیخیه

زندگی و آثار رهبران

چون مدتی بر این برآمد، قدری چشم من باز گشود. بدان قدر چشم می‌نگریستم، چیزها می‌دیدم که دهگر ندیده بودم و از آن عجب می‌داشتم تا هرروز بتدریج قدری چشم من زیادت باز می‌کردند و من چیزها می‌دیدم که از آن شگفت می‌ماندم. عاقبت تمام چشم من باز کردند و جهان را بدین صفت که هست به من نمودند.

شهاب‌الدین سهروردی - رساله عقل سرخ

شیخ احمد احسائی (۱۸۲۶ - ۱۷۵۳ میلادی - ۱۲۳۱ - ۱۱۶۶ هجری) در قریه‌ی نزدیک الاحساء در بحرین به دنیا آمد. اجدادش آنگونه که خودش گفته است از اعراب بودند. کودکی او در میان اطرافیاناش که توجهی به آداب و رسوم مذهبی نشان نمی‌دادند و بیشتر دوست داشتند گردهم آیند و به آوازخوانی و نواختن آلات موسیقی بپردازند، گذشت. شیخ جوان علاقه‌ی بی‌پایه این مجالس نداشت. عقیده باطنی به امام و امام‌شناسی طبق آنچه که خود او در زندگی‌نامه‌اش نوشته و دیگران نیز تکرار کرده‌اند، از دوران جوانی در وجود او سرشته شد. سراسر دوره جوانی او آمیخته باکشف و شهود و رؤیاهای مذهبی و عرفانی بود و چون در جستجوی حقیقت بود، درس استادان نیز نمی‌توانست چیزی به او تعلیم دهد. زیرا تعلیمات هیچیک از استادان به آنچه که او در عالم رؤیا می‌دید، شباهت نداشت. او در این مرحله تا آنجا پیش رفت که رفته رفته غایب شد، تا آنجا که دیگر در میان خویشان خود حاضر نبود، مگر جسماً. آنگاه چنانکه خود او گفته است: «چیزها می‌دیدم که شرح آن دادن برابم ناممکن است.» در میان رؤیاهای او یک موضوع است که در چند نوبت ظاهر می‌شود: «برسطح بام خانه بالا رفت تا به قلعه کوه مرتفعی صعود کرد. شیئی اسرارآمیز از آسمان آویزان است، لطیف و غیر ملموس، غیر واقعی و به چشم محسوس، و قصد گرفتن آن است.»

شیخ جوان در کشف و شهود خود و در مکاشفات خود که شبیه مکاشفات یوحنا قدیس است، همواره در انتظار یک واقعه بزرگ بر می‌برد. این واقعه سرانجام رخ داد. شیخ جوان در عالم رؤیا وارد مسجدی

می‌شود و در آنجا سه شخص جلیل‌القدر را می‌بیند و درمی‌یابد که آنها امام دوم یا امام حسن و امام چهارم یا امام علی بن حسین زین‌العابدین و امام پنجم امام محمد باقر هستند. او از امام تقاضای يك دعا یا يك قطعه می‌کند تا به او تعلیم دهد و پس از این تعلیم است که بسیار چیزها برای او کشف می‌شود!

خوابها دیدم غریب و عجیب، در آسمانها، در روضات جنات، در عالم غیب و در برزخ، صور و رنگهاییکه عقل را خیره و حیران می‌ساخت.

او اعتراف می‌کند که در بیداری به هیچ مشکلی نتوانست پاسخ گوید، جز اینکه توضیح آنرا در خواب ببیند. هر بار که با مشکلی روبرو می‌شد، یکی از امامان را در خواب می‌دید.

آنگاه مسئله با تمام علل و شواهدش بر این ظاهر و واضح می‌گشت، بعدی که حتی اگر تمام مردم با عم علیه من متحد شده بودند، احدی امکان نداشت در من شك وارد نماید، زیرا من دیده بودم.

این عوالم باطنی و مشاهدات رؤیایی! با يك رؤیای پرهیجان به اوج خود می‌رسد.

شیخ در خواب، امام دهم را می‌بیند که دسته‌یی کاغذ در دست دارد و اینها اجازتهایی هستند که هر يك از دوازده امام به او عطا کرده‌اند. از این به بعد، تمام تعلیمات شیخ در اطراف همین فرمانها و اجازتهایی است که امامان به او عطا کرده‌اند. زیرا او به گفته خودش «حامل اسرار و امانات الهی» است.

اودر همین باره به غرضندش می‌نویسد:

اگر می‌خواهی درستی گفتار مرا دریایی، کتابهایی را که در آنها از حکمت الهی بحث کرده‌ام، به دقت مطالعه کن. در اکثر آنها و در اغلب مسایل یا راه حل فیلسوفان و عنای کلام اختلاف کرده‌ام. هر گاه خوب در اصول عقاید و نظریات من دقت نمایی، مشاهده خواهی کرد که با روایات و سنت امامان موافقت کامل دارد. حتی در کلمات من يك نکته نخواهی یافت که برخلاف فرمایشات امامان باشد. در مقابل می‌بینی که اکثر علمای کلام، مخالف و منکر تعالیم و روایات امامان هستند. اگر توضیح این مطالب را می‌خواهی، بی‌غرض باش و بین آنچه اظهار می‌کنم، عین حقیقت است و حق است. زیرا هرگز سخنی نمی‌گویم مگر به استناد و اتکاء دلیل و

مدرکی که مبدأ و منبع آن نزد امامان است.

بدین صورت تمام کوشش او بر این بود تا ثابت کند که با عالم غیب و امامان رابطه داشته و علم را از طریق کشف و شهود آموخته است. او در ۱۱۸۶ هجری (۱۷۷۲ میلادی) به اماکن مقدس شیعیان در عراق رفت. در آن دوران جمع کثیری از علمای مشهور علوم مذهبی در عراق گرد آمده بودند. شیخ در آنجا در مذاکرات و مباحثات مختلف شرکت می کرد و در همانجا بود که یکی از آثار خود را که تفسیری بر کتاب تبصره اثر معروف علامه حلی بود، به سید مهدی طباطبایی عالم نامدار آن عهد داد و اسباب حیرت او را فراهم آورد. توقف او در نجف و کربلا در حدود بیست سال طول کشید. بیماری وبا به اقامت او پایان داد و او به موطن خود بازگشت و پس از چند سال اقامت دوباره از موطن خود خارج شد و مدت هفت سال به رفت و آمد در حوالی بصره پرداخت و با پیروان هرمس که مسلمانان او را ادریس نبی می دانند و به صابین حران شهرت داشتند، تماس گرفت و بسیاری از اعتقادات آنان را جذب کرد.

چندی بعد تصمیم گرفت تا برای زیارت حرم امام هشتم شیعیان امام رضا (ع)، به شهر مشهد برود. این زیارت منجر به اقامت اولیه ده ساله او در ایران شد. او با خانواده خود در شهر یزد اقامت کرد. در آن زمان عده کثیری از علمای مذهبی در یزد زندگی می کردند. ورود شیخ با استقبال آنان روبرو شد و او چند سال در آن شهر زندگی کرد. کار او در این دوران، تشکیل مجالس و مباحثات طولانی و پاسخ گویی به مشکلات فلسفی و مذهبی مردم بود.

آوازه شهرتش به آنجا رسید که سلطان وقت فتحعلیشاه نامه‌یی به او نوشت و در نهایت احترام پیشنهاد کرد که برای ملاقات با شیخ می خواهد به یزد بیاید. سرانجام شیخ به تهران رفت. و شاه از او تقاضا کرد که در تهران اقامت کند، اما او جواب منفی داد. او میانه‌پسی با زور و قلندری و استبداد نداشت. شیخ عبدالله فرزند شیخ احمد در زندگینامه پدرش می نویسد:

هنگامی که شاه از او تقاضا کرد که در تهران بماند، شیخ چنین جواب گفت: اگر من در جوار سلطان باشم، باعث تعطیل امر سلطنت خواهد شد، شاه سبب پرسید. گفت آیا در این اقامت با عزت زندگی خواهد کرد یا به ذلت؟ شاه پاسخ داد البته با کمال عزت. شیخ پاسخ داد به اعتقاد من سلاطین و حکام، تمام اوامر و احکام را

به ستم جاری می‌کنند و چون رعیت، مرا «مسموع الطاعه» دانسته و در همه امور رجوع به من می‌کنند و به من پناهنده می‌گردند، حمایت از مسلمانان و انجام حاجات ایشان بر من واجب است.

از این پس شیخ به مسافرت در اطراف ایران پرداخت و در شهرهای اصفهان، کرمانشاه، شاهرود، نیشابور، مشهد و قم با استقبال پر شور مردم روبرو شد. در شهر اصفهان یکبار شانزده هزار تن در پشت سر او نماز خواندند. تسلط کم‌نظیر او بر علوم مذهبی و فلسفی که مورد تأیید دوست و دشمن بود، از يك سو و از سوی دیگر زهد و تقوای او و بی‌اعتنائیش به شغل و مال، شهرتی بی‌نظیر و محبوبیتی عجیب در میان مردم فراهم آورده بود. او سه بار ثروت خود را که دیگران به او داده بودند، تمام و کمال میان طلاب علوم دینی و فقرا تقسیم کرد. تسلط او بر فلسفه و فقه و اصول و اخبار و احادیث و عرفان تا بدان درجه بود که تنگابنی مؤلف قصص العلماء او را «سرآمد علمای عصر» دانسته است.

بدیهی است که این دو مسئله نمی‌توانست مورد پسند قشریون باشد. نخستین واقعه مهم در شهر قزوین اتفاق افتاد. یکی از وعاظ قزوین به نام ملا محمد تقی برغانی که عنوان اعلم و عالم اول شهر را به خود بسته بود و با اینهمه نه با آثار خود و نه با سخنانش بر منبر نتوانسته بود روحانیون دیگر را با خود همراه کند، در يك مباحثه پرسروصدا با شیخ احمد احسائی او را به دلیل تبعیت از آراء ملاصدرا و بی‌اعتقادی به مسئله بسیار مهم معاد جسمانی و پیروی از فلاسفه یونانی و فیلسوفان اسلامی، تکفیر کرد. او در تکفیرنامه‌اش، شیخ احمد را مرتد و خارج از دین اعلام کرد.

این تکفیر بیش از آنکه، برای دفاع از دین باشد، برای ارضاء جاه طلبیهای شخصی بود. آن استقبال بی‌نظیر که در ایران از شیخ احمد به عمل آمده بود و آن اقبالی که توده‌های مردم به او نشان داده بودند، خودپسندی روحانیون را که ملا محمد تقی برغانی نماینده آنان بود، بشدت جریحه دار کرده بود. در واقع اقبال فراوان مردم به شیخ احمد و آراء او، به مثابه متزلزل گردیدن قدرت روحانیون بود.

شیخ احمد احسائی پس از این تکفیر و زد و خوردهایی که در پی آن بین پیروان او و اصولیون در گرفت، یکسال دیگر نیز در ایران زندگی کرد و سپس به عراق بازگشت. اما ملا محمد تقی برغانی به برخی از فقهای ایرانی که در عراق زندگی می‌کردند، نامه نوشت و از آنان خواست تا در

تکفیر شیخ احمد با او هماوا شوند. آنها که القاب و عناوین علمای بزرگ شیعه را به خود بسته بودند، در دشمنی با شیخ حتی از پست‌ترین اعمال هم خودداری نکردند. این علمای شیعی مذهب، کتاب شرح‌الزیاده اثر شیخ را نزد پاشای بغداد یا حاکم سنی مذهب بغداد فرستادند و ذکر کردند که او در این کتاب، از خلفای ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) به زشتی یاد کرده است و در تدارك يك شورش بزرگ علیه دولت عثمانی است. پاشا شهر کربلا را محاصره کرد و آنرا به توپ و خمپاره بست و در اثر این حملات، حتی قسمتی از حرم امام سوم شیعیان آسیب دید. شیخ احمد بناچار تصمیم به مهاجرت گرفت و بسوی شهر مکه به راه افتاد. اما در نزدیکی شهر مدینه پس از آنکه تمام وسایل خود را برای تأمین مخارج خانواده‌اش به فروش رساند، در پی يك تب طولانی، جهان را بدرود گفت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

پس از مرگ شیخ احمد، شاگرد او سید کاظم رشتی (۱۸۴۳-۱۷۹۸ میلادی - ۱۲۵۹-۱۲۱۲ هجری) جانشین او شد و با تشکیل مجالس درس، تعلیمات شیخ را زنده نگاهداشت. اما تکفیر شیخیه همچنان ادامه یافت. در این زمان در میان روحانیون ایران، آن سلسله مراتب دقیقی که در میان کاتولیکها وجود داشت و برآس آن هرم، پاپ و سپس اسقفهای اعظم و اسقفها و سایر روحانیون قرار داشتند، وجود نداشتند. يك دسته‌بندی عمیق و رقابت ریشه‌دار بین روحانیون ایران وجود داشت و هیچ عالم و مجتهدی، عالم و مجتهد دیگری را به سروری و برتری نمی‌پذیرفت. همه آنها خود را افضل و اعلم می‌دانستند و علیه یکدیگر کارشکنی می‌کردند، اما بدون تردید در يك مسئله اتفاق نظر داشتند و آن، سرکوبی هر جنبش فکری و اجتماعی جدید بود. آنان پس از مرگ شیخ احمد در يك نشست طولانی در شهر کربلا که در آن چند تن از مجتهدین و فتهاء مشهور نظیر آقا سید مهدی، شریف‌العلماء مازندرانی و ملا محمد جعفر استرآبادی در يك طرف، و سید کاظم رشتی رهبر شیخیه در طرف دیگر قرار داشتند، آقا سید مهدی حکم تکفیر شیخ و پیروان او را صادر کرد و این تکفیر به امضای چند تن دیگر نظیر ملا آقای دربندی، آقا سید ابراهیم تزوینی، شیخ محمد حسن و شیخ محمد حسین هم رسید و از آن پس زجر و تعصب شیخیه آغاز شد. در این زجر و تعصب، هم روحانیون و هم دولت عثمانی و هم دولت ایران شرکت داشتند. نفوذ شیخیه حتی به میان شاهزادگان هم کشیده شده بود. هنگامی که محمد شاه، یکدسته از شاهزادگان بلافصل

را کور کرد [رسمی که در تاریخ ایران همیشه جاری بوده] و این عده در نهایت تنگدستی در عراق بسر می بردند، سیدکاظم رشتی از آنان نگاهداری می کرد. سرانجام زیر فشار شدید دولت عثمانی و روحانیون (اصولیون)، سیدکاظم رشتی تصمیم به مهاجرت از شهر کربلا گرفت. اما تعجیب پاشا حاکم بغداد او را به مهمانی خواند و با یک فنجان قهوه مسموم، به زندگی او پایان داد و شاگردان او جسدش را در جوار حرم امام حسین دفن کردند. آثار شیخ احمد احسائی در حدود ۱۳۲ عنوان دارد و در رشته های مختلف مانند حکمت الهی، اصول فقه، تفسیر قرآن، فلسفه، رسالات ادبی و اصول اعتقادات شیعه تألیف گردیده است. این آثار به زبان عربی تألیف شده و مجموعه بزرگی از آنها که شامل ۹۹ رساله است با نام *جوامع الکلم* به چاپ رسیده است. آثار سیدکاظم رشتی نیز در حدود ۱۷۰ عنوان دارد. این آثار به زبانهای فارسی و عربی نگاشته شده که پانزده کتاب آن به زبان فارسی است.

بنیانهای ایدئولوژی شیخیه

الهیات و امام شناسی شیعه

الهیات شیعه مبتنی بر دو اصل اساسی است. نخست آنکه مسئله ولایت و امامت یا جانشینی پیامبر، در واقع حلقه‌ی پیوسته و جدا نشدنی از مسئله نبوت یا پیامبری است. و دیگر آنکه وحیهای قرآن، مانند تمام آنچه که به پیامبر وحی می‌شد، یک ظاهر و یک باطن دارد. و چون امامت پیوسته به نبوت و دنباله آن است، وظیفه امامان آن است که مردم را بسوی باطن هدایت و آنها را به باطن وحی آشنا سازند.

پیامبر شارع در زمان حیات خود در عین حال امام است. و مسئله نبوت و ولایت هر دو در شخص او جمع است. اما رسالت و نبوت منحصرأً ابلاغ و اشاعه ظاهر است، در صورتیکه صفت و خصیصه ولایت، تعلیم باطن است. دایره نبوت با آخرین پیامبر ختم می‌شود و دایره ولایت با امام اول آغاز می‌گردد. مجموعه عظیم اخبار مذهبی یا احادیث شیعه امامیه، مملو از این فلسفه است. اما باید تذکر داد که این اخبار فقط شرح لفظ بلفظ قرآن و احادیث منسوب به پیامبر نیست. این اخبار بخصوص آنهاییکه مربوط به تکوین عالم و حیات ازلی و ابدی و آخر الزمان است و گاهی طول یک خبر به اندازه یک کتاب است، به رمز و اشاره بیان شده و تاویل و تفسیر لازم دارد.

یکی از اصول شیعه، مسئله اجتهاد و رأی، مجتهد است. وظیفه مجتهد این است که در میان دریایی از اخبار و احادیث دریابد که کدام یک از آنها صحیح و کدامیک ضعیف است. یعنی کدام را باید پذیرفت و نگاهداشت و کدام را به دور انداخت. دریایی از اخبار و احادیث وجود دارد و در حالیکه فقط پیامبر و امامان عالم به عالم شیب هستند و عالمی را که فوق حواس ظاهری است می‌شناسند، درستی و نادرستی اخبار را در این زمان چگونه می‌توان درک کرد؟

این سئوالی است که شیخ احمد احسائی به آن پاسخ می‌گوید. اساس معتقدات شیخ احمد، بر امام شناسی و مسئله ولایت قرار دارد. او معتقد بود که برای دریافت اخبار صحیح مذهبی یا حقایق دین، باید به امامان

مراجعه کرد و چون تمام امامان وفات یافته‌اند و تنها امام دوازدهم شیعه زنده، ولی از نظرها غایب است، پس نباید به سخنان مجتهدان که صاحب مقام دنیایی و نفوذی ظاهری هستند، اعتنا کرد. بلکه تصدیق اخبار صحیح دین به عهده امامان، بخصوص امام غایب است. او عقیده داشت که به نحوی معنوی با امام حاضر یا امام آخر که از نظر جسمی غایب و از نظر معنوی حاضر است، ارتباط دارد و حقایق امامت را کشف می‌کند. این کشف، کشفی معنوی است و با هرگونه کشف ظاهری که از راه کتابها بدست می‌آید، تفاوت دارد.

او اعتقاد داشت که از این رابطه معنوی، حال و موهبتی به او اعطا می‌شود که از اوضاع و احوال ظاهری و از قید زمان و مکان آزاد است. زیرا که او به آن درجه از معنویات دست یافته است که به گفته خودش «می‌تواند احادیث صحیح امامان را از رایحه آن بشناسد» زیرا که باز به گفته خودش «امام در مقام قطبیت خود، برحسب قابلیت و استعداد فرد مؤمن جهت قطبی خاصی به او می‌بخشد.»

به عقیده او امام‌شناسی و درک معرفت امامان سنگ اصلی بنای دین است. چهارده معصوم یا پیامبر و دختر او و دوازده امام، با وجود خود، عالم امکان را پر کرده‌اند. اما این وجود از لحاظ وجود و حقیقت وجود بر ظهور مجازی یا ظهور ظاهری و جسمی و مادی آنها در این جهان، مقدم است. به عبارت دیگر این چهارده معصوم قبل از اینکه یکی پس از دیگری، جسمشان در این عالم خاکی جلوه‌گر شود، وجودی ازلی و ابدی دارند. اینان هستند که عالم ملکوت را تشکیل می‌دهند و نفوس آنها به منزله ظهور اولیه و تجلیات ازلیه هستند که پدید آمده‌اند. آنها اسما و صفات الهی هستند. آنها ایادی خداوند و افعال فاعلیه و عوامل تکوین‌اند.

فلسفه و الهیات شیخ احمد احسائی به گفته خود او، از قوه تصویری که ماوراء طبیعت است و از اندیشه مطلق و مجردی که جاری و ساری در کل کائنات است، برخوردار می‌باشد و کلیه وسایل و منابع این اندیشه و تصور را بکار می‌بندد، و چون با عالم غیب و عوالم باطن رابطه دارد، درک آن از قوه و استعداد فقهاء و مجتهدین خارج است.

شیخ عقیده دارد که توحید و نبوت و امامت (با معرفت به حضرت فاطمه و دوازده امام) سه اصل لازم دین است. اما بنا نمی‌تواند بدون پایه چهارم یا رکن رابع برپا باشد. این رکن چهارم چیست؟ دوستی و اتحاد با تمام دوستان پیامبر و دختر او و دوازده امام، و دوری از تمام دشمنان

آنها. رکن چهارم یا رکن رابع بنای ایمان است. شیعه واقعی باید با تمام دوستان چهارده معصوم دوست باشد و با دشمنان ایشان قطع رابطه کند. این اصل چهارم یا رکن رابع است.

این اولیاء چه کسانی هستند؟ شیخ اعتقاد دارد که همیشه اشخاصی وجود دارند که از لحاظ معنویات از دیگران کامل تر و به خداوند نزدیکترند. شکی نیست که میان این برگزیدگان باز درجات و مراتبی وجود دارد و این درجات بستگی به علم، شعور معنوی و درجه ایمان آنها دارد و قرآن از آنها با عنوانهای اصحاب الیمین، مقربون و امثال آن نام برده است. از این قبیل هستند، سلمان پارسی و ابوذر غفاری و دو نایب یا دو نماینده امام غایب در زمان غیبت کوچک یا غیبت صغری که حسین ابن روح نوبختی و علی بن محمد سامری هستند.

شیعه اعتقاد دارد که این اشخاص از محبت خاص امامان برخوردار بوده و به نام امام عمل می کردند و حتی ایشان در زمان غیبت بزرگ با غیبت کبری (یعنی در زمان ما) هم می توانند خدمت امام برسند. رکن رابع یعنی همه این اولیاء که پنهان از انظار، قرن به قرن، یکی پس از دیگری می آیند و هادی و واسطه و راهنمای مردم بین آنها و امامان هستند.

شیخیه این استدلال خود را با تفسیری که شیعه از آیه قرآن (سوره ۳۴ - آیه ۱۷) می کند مدلل و ثابت می کردند. به اعتقاد آنان، آخرین نایب امام دستوری از امام دریافت داشته که نیابت مقام روحانی را به کسی اعطا نکند و این آخرین سخنان امام بود و این گفتار در پایان هفتاد سال پس از غیبت صغری ادا شد و از آن پس، سیمای امام غایب برعالم تشیع سایه افکند.

اما ما اکنون در زمان غیبت بزرگ یا غیبت کبری زندگی می کنیم و امام از نظرها غایب است، و وجود يك باب [در] و نایب امام منقطع نشده و هر که می خواهد با امام رابطه داشته باشد، باید با نایب او و یا در او تماس بگیرد، زیرا که ورود به هرخانه، جز از طریق در امکان ندارد. این نایبان و بابها وجود دارند، اما مخفی هستند، همانطور که خود امام وجود دارد، اما از نظرها مخفی است و این مخفی بودن تا ظهورنهایی و تجلّی کامل خود ادامه دارد. شناختن این نایبان و این بابها از سایر اشخاص امکان ندارد و به همین سبب مردم، برای دریافت حقایق، باید به علمای رجوع کنند، که اتّوال و تعالیم ائمه را بشناسند و اخبار ایشان را روایت کنند. این علماء همان رکن رابع هستند. نزد ایشان نیز نوعی

سلسله مراتب همچون سلسله مراتب صوفیان [قطب، اوتاد، ابدال، نقباء و...] وجود دارد. در رأس این رکن رابع، وحدت ناطق قرار دارد. به اعتقاد شیعه، ناطق باید واحد باشد. لفظ ناطق ممکن است به امام گفته شود که از جانب خدا یا پیامبر نطق و تبلیغ می‌کند. در این صورت به او امام ناطق می‌گویند و در زمان او، به جانشین او، امام صامت می‌گویند. بطور کلی هر یک از دوازده امام، در زمان امامت خود ناطق بودند، در صورتیکه هم‌زمان با او و در زمان او، جانشین او، امام صامت بود.

همچنین لفظ ناطق به برخی از شیعیان یعنی شیعیان کامل نظیر سلمان پارسی که آینه‌یی از امام و راهنما بسوی امام و باب امام هستند، گفته می‌شد. کلمه ناطق به دو معنی بکار رفته است. يك معنی حقیقی و يك معنی مجازی. ناطق به معنای حقیقی آن به پیامبران و ائمه گفته می‌شود و به نوبه خود، برترین شیعیان که از همه عالم‌تر و از لحاظ معنویت کامل‌تراند، نیز ناطق بودند.

بین این اشخاص، آنکه کاملتر از همه است، اولین شخص بعد از امام و باب اول است و به معنای حقیقی باب شیعیان است و ناطق است و شیعیان نسبت به او، صامت هستند. شیخیه در ضمن اعتقاد داشتند که لازمه وجود امام این است که در هر عصر يك سلمان پارسی یا يك شیعه کامل و ناطق وجود داشته باشد و او ناطق واحد است. زیرا فرد کامل و شخص اول بین شیعیان است. مرکز شیعیان است. زیرا امام قطب آسمانی و این شخص کامل، قطب زمینی است. تمام کوشش شیخ احمد احسائی در پیرامون اثبات وجود چنین شخصی در روی زمین بود. شخصی که به اعتقاد خود او و پیروانش، کسی جز شیخ احمد احسائی نبود. برآستی در پشت این امام‌شناسی ساده و به ظاهر مفلومانه چه چیزی نهفته بود که تا آن درجه تشر بالای روحانیون و حکومت فتودال را به وحشت انداخته بود؟ حقیقت این است که در پشت امام‌شناسی شیخیه، سه جریان الحادآمیز، آیین هرمس، باطنی‌گری اسماعیلیان و غلات نهفته بود.

قبل از آنکه متافیزیک (ماوراء الطبیعه) و منطوق ارسطو وارد اسلام شود، مذهب هرمس توسط شیعه وارد اسلام شد و این مذهب نقش بسیار بزرگی در فلسفه و علوم طبیعی اسلامی بازی کرد و بر این سینا و اخوان‌الصفا و ابوریحان بیرونی تأثیر بسیار نهاد. در اساطیر یونان باستان، هرمس پسر زئوس و ماییا بود و بعدها با مرکور (عطارد) رومیان، یکی گردید و از ابتدا علامت خاص او تیر عطارد بود.

در بین مصریان نیز تاهوتی یکی از خدایان بود که با نشان خود که يك لكلك بود شناخته می‌شد. این خدا بعدها بصورت خدای فلسفه و نویسندگی و معماری درآمد و همیشه با جفت خود نهه ماهوت که در واقع همان طبیعت کلی و فلسفه بود، ظاهر می‌گردید.

هنگامی که اسطوره یونانی هرمس با اسطوره تاهوتی مصریان تلفیق یافت و هرمس بشکل بنیانگذار مکتب هرمسی پدیدار گردید، جنبه الهی تاهوتی از بین رفت و نیروی جهانی و برزخی او با خدای یونانی امتزاج یافت و فلسفه هرمسی، فلسفه ماده و مجردات صرف و جهان‌شناسی و طبیعیات گردید. در این مکتب، هرمس رابطه واسطه عالم ملکوت و زمین بود و حقایق عالم اعلی را برای انسان که در عالم پایین قرار گرفته، تفسیر و تشریح می‌کرد. از سال ۲۵۰ قبل از میلاد که نام هرمس به عنوان بانی مکتب هرمسی پدیدار گردید، از او به عنوان بانی فلسفه و علم و هنر نام برده شد و کتب فراوان به نام او نوشته شد و این مذهب تا بدانجا گسترش یافت که در قرن اول میلادی یکی از نهضت‌های مهم فلسفی و دینی و علمی گردید و آثار مهمی به نام هرمس مثلث تألیف شد.

پس از آنکه آیین هرمسی توسط شیعه وارد اسلام شد، با مخالفت اهل تسنن روبرو گشت. مسلمانان هرمس را همان اخنوخ یا ادریس پیامبر می‌دانستند که نام او در قرآن در سوره انبیاء آیه ۸۵ و سوره مریم آیه ۵۹ آمده است.

در قرن نهم میلادی (سوم هجری)، صاحبین حران که صاحب کتاب آسمانی نبودند، هرمس را پیامبر خود خواندند و نوشته‌های منسوب به او را نوشته‌های آسمانی دانستند. مسلمانان، هرمس با ادریس نبی را مبداء فلسفه و نخستین استاد فیلسوفان شناختند و علاوه بر صاحبین حران که او را پیامبر خود می‌شناختند، بسیاری از فرقه‌های شیعه نظیر نصیریّه نیز به افکار هرمس اعتقاد داشتند. شیعیان، نخستین مسلمانانی بودند که در مخالفت با اهل تسنن، افکار هرمس را پذیرفته بودند. فلسفه نبوی یا فلسفه مربوط به پیامبران شیعه، دست‌پای از پیامبران را که ادریس با هرمس نیز یکی از آنان بود می‌شناخت که قانون‌گذار نبودند و شریعتی برای بشر نیاورده بودند. آنها در واقع انبیایی بودند که وظیفه داشتند فنون زندگی اجتماعی را به شهرنشینان بیاموزند.

مکتب هرمسی در میان مسلمانان اشاعه یافت تا آنکه با تسوای استخری در نیمه اول قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی)، صاحبین حران

که مذهب هرمس را داشتند، اجباراً به دین اسلام گرویدند و این مکتب جنبه الهی خود را از دست داد، اما نفوذ آن همچنان در نجوم و کیمیا و طب و طبیعیات حفظ شد و بسیاری از عقاید این مکتب وارد مکاتب فلسفی اسلامی و آثار فیلسوفان شد. از سوی دیگر بسیاری از عقاید این مکتب وارد تصوف هم شد و بر منصور حلاج و حتی بر بسیاری از آراء ابن عربی تأثیر بسیار نهاد. شیخ اشراق یا سهروردی هم از این مکتب تأثیر بسیار گرفت و سهروردی نام هرمس را همراه با نام زرتشت و افلاطون به عنوان بانیان فلسفه ذکر کرد.

شیخ احمد احسایی نیز بسیاری از آراء خود را از هرمسیان اخذ کرد. او مدت هفت سال از عمر خود را در میان پیروان هرمس یا صابین که در اطراف بصره زندگی می‌کردند، بسربرد و بسیاری از آراء آنان را وارد فلسفه و الهیات خود کرد. از آن جمله بود مسئله بسیار مهم امام‌شناسی و امامت و ولایت و صفات و شرایط امام، در فلسفه و الهیات شیخ و نیز مسئله الهام و وجود يك معرفت مشترك بين پیامبران سلف و امامان و اولیاء و اینکه همواره در روی زمین يك نفر به عنوان رابط و واسطه عالم ملکوت یا عالم بالا، با عالم اسفل یا عالم پایین یا عالم انسانی وجود داشته و وجود خواهد داشت. شیخ احمد حتی کلمه هورقلیا را که نام شهری است در عالم ایده یا عالم مثل افلاطون، از صابین اخذ کرده بود.

از سوی دیگر باید به نمود شدید فلسفه اسماعیلیان و باطنی‌گری آنها در آراء شیخ احمد اشاره کرد. به اعتقاد اسماعیلیان امام نفس کلی است که با عقل کل ارتباط دارد و از معانی کلی و باطنی قرآن که در پشت معانی ظاهری نهفته است، آگاه است. در فلسفه آنها، خداوند بالاتر از حد صفات است و مبدأ اعلی پس از خداوند، عقل کل و پس از آن نفس کل است و جهان به تأیید عقل کل و ترکیب نفس کل، پدید آمده است. پس از این دو جوهر علوی که از آنها به نامهای تعبیر اول و تعبیر ثانی نیز نام برده‌اند، به سه فرشته قائل بودند که عبارتند از جد و فتح و خیال و این پنج را پنج حد علوی می‌خواندند. مظهر عقل کل، انبیای اولوالعزم هستند به علاوه قائم که رو بهم هفت نفرند و آنان ناطق نام دارند که درجه سوم هستند (بعد از عقل کل و نفس کل) و گاهی آنان را درجه ششم بعد از پنج حد علوی قرار می‌دادند. مظهر نفس کل وحی هر يك از این ناطقین است و این وحی، اساس نام دارد و درجه چهارم (و گاهی درجه هفتم پس از لواحق روحانی) دارد و بعد از اساس، امامان هستند که با اساس هفت نفرند (هر

ناطق در هر دور هفت امام بعد از خود دارد) یکی بعد از دیگری و بعد از امام، درجات حجت و داعی و مأذون هستند.

پیامبر و حضرت علمی، اساس، و امام حسن، امام حسین، امام زین العابدین، امام محمد باقر، امام جعفر صادق و پسر او اسماعیل، ائمه هفت گانه هستند و محمد بن اسماعیل، قائم است و خلفای فاطمی جزو امامان دور قائم هستند. هر امام دوازده حجت دارد و هر یک از حجتها در منطقه مخصوصی از روی زمین حکم و مأموریت و سرپرستی شیعه را دارند و این منطقه جزیره نام دارد. و زیر دست هر حجت می‌تواند داعی خدمت می‌کنند و هر داعی نیز مأذونانی دارد که به دعوت عامه می‌پردازند.

وجود این سلسله مراتب در میان اسماعیلیان، عادت به جستجوی فردی برای درک حقیقت را موجب می‌شد و هر چند در میان اسماعیلیان نیز به مانند اهل سنت، مسئله آزادی کامل اندیشه مطرح نبود، اما این اعتقاد در میان آنان وجود داشت که مجموعه‌یی از حقایق وجود دارد و هر که جستجو کند می‌تواند آنها را به چنگ آورد.

باطنی‌گرایی اسماعیلیه در میان اسماعیلیان عادی که آرزوی یک جامعه پر از عدل و داد را داشتند، مفهوم وسیعتری داشت. باطن برای آنها، اثبات بهبودگی همان رسوم بهبوده‌یی بود که اصحاب حدیث بنا کرده بودند. آنان اعتقاد داشتند که چون انسان به معنای باطنی آداب خارجی دین پی برد، انجام آن فرایض از گردن او ساقط می‌شود. خودگرایی اسماعیلیان با نوعی سنت اجتماعی خاص آغاز شد که هدف آن تفسیر و تأویل قرآن برای تحکیم مقام امام بود. آنان پس از تعیین نقشی که برای امام تعیین شده بود، تصویری از اطلاق و عوالم بدست می‌دادند. در این نظام فلسفی، امام مقام و مرتبه‌یی داشت و صاحب آنچنان صفاتی بود که مذهب اهل سنت، نمی‌توانست این مقام و این صفات فوق‌العاده را به هیچ‌یک از موجودات عالم، عطا کند.

در این نظام فلسفی که پایه سلسله مراتب انسانها بر لیاقت افراد گذاشته شده بود، انسان مرکز و مقصد کائنات و عالم بود. جز انسان، هیچ چیز معنی و مفهومی نداشت. انسان تصویر ناقصی از عالم صغیر کامل یعنی پیامبر و امام بود و مقام هر کس بستگی به رابطه او با عالم صغیر داشت. طبیعی است که این نظام فلسفی آن هم تا این حد انسان‌گرا نمی‌توانست میانه خوبی با استبداد و قلدری داشته باشد. زیرا در این نظام، پژوهش در طلب حقیقت کلی که نزد امام محفوظ است و پس از او به سایر افراد با

بهرتر بگوئیم شیعیان کامل اعطا می‌شود، خود مظهر يك عمل جهانی است. یعنی مظهر جستجو و کوشش تک‌تک ارواح بشری برای فرار از تباهی.

سرانجام در پژوهش و ریشه‌یابی و تحلیل آراء شیخ احمد احسایی باید ذکری از غلات یا غلاة کرد. نارضایی توده‌های عرب و ایرانی از خلفای اموی بشکل غلو در صفات و شرایط حضرت علی و سایر امامان شیعه جلوه گر شد و این گروه به نام غلات یا غلوکنندگان در صفات و شرایط امام، شهرت یافتند. اینان گروهی بودند که در مبارزه با خلفای عرب، از جناح میانه‌رو شیعه بریده و به جناح تندرو روی آورده بودند.

از فرقه‌های معروف این دسته فرقه خطایه بود که منسوب به ابوالخطاب محمدالاسدی از نزدیکان امام جعفر صادق بود و چون برای امام، مقام الوهیت یا مقام الهی قائل شد، امام او را از خود راند و او فرقه‌یی تأسیس کرد و پیروانش با سنگ و چوب وارد کوفه شدند تا حاکم کوفه و اشراف آن شهر را به قتل برسانند. اما ابوالخطاب دستگیر شد و بدنش را شمع آجین کردند و جنازه‌اش را آتش زده، سربریده او را به بغداد فرستادند.

اما فرقه او به حیات خود ادامه داد و تعداد آنها در ابران و یمن بالغ بر یکصد هزار نفر بود. تمام فرقه‌های غلات به حلول و تناسخ و وحدت وجود اعتقاد داشتند و درباره صفات و شرایط و قدرت امامان بسیار غلو می‌کردند و آنان را تا به درجه خدایی می‌رساندند. شیخ مفید درباره این واژه می‌نویسد: «غلو واژه‌یی است به معنی تجاوز از حد و بیرون رفتن از آراء مقتصدانه.»

مبارزات امامان با فرقه غلات تا عهد امام یازدهم ادامه داشت، با اینهمه آنان به فعالیتهای اجتماعی خود که متکی بر مخالفت با رسوم و شرایع مذهب اهل سنت و فقهاء اهل سنت بود ادامه می‌دادند و نوعی مالکیت عمومی و برابری اجتماعی را تبلیغ می‌کردند.

در دوران استیلای مغولان و تیموریان بر ایران نیز، فرقه‌های مختلف غلات به مبارزه با آنان پرداختند. در اوایل قرن نهم هجری (۱۵ میلادی) فرقه حروفیون که مسلکی از غلات بودند، به رهبری فضل‌الله حروفی علیه تیمور قیام کردند، اما شکست خوردند و تیمور، فضل‌الله را به آذربایجان فرستاد و میرانشاه فرزند تیمور، او را با دستهای خود خفه کرد.

نسیمی شاعر معروف آذربایجانی نیز یکی از حروفیون بود که در ۸۲۰ هجری (۱۴۱۷ میلادی) به اتهام کفر در شهر حلب اعدام شد و

هومت او را برکنند. در سال ۸۴۰ هجری (۱۴۳۷ میلادی) شخصی به نام احمد لُر که از شاگردان فضل‌الله حروفی بود در مسجد جامع هرات به شاهرخ فرزند تیمور سوء قصد کرد. تعالیت حروفیون تا سالهای بعد نیز ادامه داشت و کتاب معروف آنان محرم‌نامه که ظهور نزدیک مهدی موعود امام دوازدهم شیعیان را اعلام می‌کرد و برقراری عدل و داد و مساوات را وعده می‌داد، در بین پیشه‌وران خرده‌پا و تشره‌های پایین شهرها و روشنفکران دست بدست می‌گشت.

در سالهای ۸۴۶ - ۸۴۵ هجری (۱۴۴۲ - ۱۴۴۱ میلادی) در خوزستان، فرقه دیگری از غلات به رهبری سید محمد مشعشع که خود را پشاهنگ مهدی موعود و نایب امام و نماینده او می‌دانست و ظهور نزدیک امام و استقرار مساوات عمومی و عدالت را وعده می‌داد، دست به شورش زدند. مشعشع امیران محلی خوزستان را سرکوب کرد و املاک آنان را بین پیروان خود تقسیم کرد و سلسله کوچکی در آن ناحیه تأسیس کرد که تا آغاز قرن دهم هجری (۱۶ میلادی) برپا بود.

پس از سقوط تیموریان و ترکان آق قویونلو و قره قویونلو و تأسیس سلسله صفویان که مذهب شیعه، مذهب رسمی ایران گردید، توده‌های روستایی و شهری به وعده‌های دولت شیعی مذهب صفویان دلخوش کردند، اما پس از چندی دریافتند که این سلسله شیعی مذهب نیز، به مانند سلسله‌های سنی مذهب قبل از آن، تنها قصد بهره‌کشی از توده‌های شهری و روستایی را دارد. صفویان با تمام قدرت جنبشهای روستایی و شهری را درهم می‌کوبیدند. در عهد آنان تنها ابالت گیلان چندین بار قتل عام شد. از این پس توده‌ها دوباره در انتظار ظهور مهدی موعود نشستند و این انتظار در دوران تاجاربه، به سبب استبداد مطلق سلاطین قاجار، بیش از هر دوران دیگری در اندیشه روستاییان و شهریان فقیر، تقویت گردید.

مکتب شیخیه نه تنها در مسئله صفات و شرایط امام و قدرت او و اینکه برخی صفات الهی را به امامان نسبت می‌دادند، بیرو غلات بودند، بلکه بیش از هر مکتب دیگری ظهور نزدیک امام غایب را ترویج می‌کردند. این مسئله در واقع انقلابی‌ترین نظریات شیخیه بود. موضوع ظهور یک ناجی آسمانی بر روی زمین، در هنگامی که زمین پر از جور و ستم شده باشد، نزد اکثر ادیان و ملل وجود داشته است. اقوام ایرانی نیز از هزاران سال پیش با این اندیشه زندگی کرده بودند.

طبق تألیف بندهشن، در مذهب زرتشت قبل از پیروزی نهایی

نیکی بریدی یا نبرد دائمی اهورا و اهریمن، ساتوشیانت (سوشانتی) در روی زمین ظهور می‌کند و از متمگران انتقام می‌کشد و سپس قیامت و رستاخیز مردگان آغاز می‌شود. آنگاه روز جزا فرا می‌رسد و به یاری فلز ذوب شده، بدی از روی زمین ریشه کن می‌شود. در آیین میترا یا مهرپرستی هم، مهر یا میترا دوست و یاور بیچارگان و مظلومان است. او در روز پایان، روی زمین خواهد آمد و تمام مردگان را زنده خواهد کرد و متمگران را از متمکشان جدا خواهد کرد و گاوی بسیار عالی را که در آن هنگام پدیدار خواهد شد، قربانی خواهد کرد و چربی آنرا با شیرۀ مقدس شئومه مخلوط کرده به متمکشان و نیکوکاران خواهد داد و آنها را بدین طریق جاودان خواهد ساخت و سپس اهریمن و پیروان او یعنی متمگران در آتش خواهند سوخت.

طبق معتقدات شیعه نیز، امام دوازدهم، غیب گردید و هنگامی که جهان پر از جور و ستم گردد، ظهور خواهد کرد و داد مظلومان را خواهد داد و از متمگران انتقام خواهد کشید. مجموعه عظیمی از تألیفات شیعیان و میان نظیر *الائمة الاثنی عشر* (امامان دوازده گانه) اثر ابن طولون، *اکمال‌الدین اثر شیخ صدوق* و تذکره اثر ابن جوزی اختصاص به چگونگی غیبت امام دوازدهم و ظهور او دارد. در کتاب *متقنب الاثر* که در آن احادیث و روایات مربوط به قائم گردآوری شده، نزدیک به یکهزار حدیث وجود دارد که از این مبحث گفتگو می‌کند. این اندیشه که در طول قرن‌ها، در خون و پوست و گوشت ایرانی ریشه دوانده بود، چون ظلم دولت فاجاریه و قشر بالای روحانیون که همدست آن بود، به نهایت رسید، دوباره در اندیشه ایرانی بیدار و ظاهر گردید و مروج آن نیز کسی نبود جز شیخ احمد احسائی و جانشین او سید کاظم رشتی.

شیخ در اثر معروف خود *جوامع الکلم* قریب پنجاه صفحه را اختصاص به علل و چگونگی و اختصاصات ظهور امام غایب داده است. او در جلد دوم همین کتاب نوشته است:

خلافت ظاهری حضرت قائم از آغاز تا امروز که سال ۱۲۳۴ هجری است، پنهان و پوشیده است و در این مدت که ۹۷۳ سال می‌شود، روی زمین را ظلم و جور فرا گرفته و رفته رفته بیشتر می‌شود و آن حضرت موجود است و در نقاط مختلف اقامت نموده تا روزیکه ظهور نماید و سراسر روی زمین را با عدل و داد پر کند و مدت سلطنت آن جناب هفتاد سال خواهد بود.

او در رساله حیات‌النفسی نیز بشکلی بسیار صریح، ظهور امام زمان را در فاصله‌ی بسیار نزدیک تصریح کرده است. جانشین او سید کاظم رشتی نیز همواره در جلسات درس خود، مرده ظهور نزدیک مهدی موعود را می‌داد و سرانجام در وصیت‌نامه خود چنین نوشت:

شهادت می‌دهم که امام دوازدهم از خاندان رسول اکرم، حضرت ابوالقاسم حجة بن الحسن الهادی الخلف‌القائم است. ما انتظار ظهور او را داریم تا زمین را که انباشته از ظلم و جور است، پر از عدل و داد نماید. او زنده است و نخواهد مرد تا روزیکه ظلم و جور را از میان بردارد.

آن امام‌شناسی به ظاهر ساده و مظلومانه و در ضمن پیچ در پیچ و رمز و راز، سرانجام به این نتیجه ساده می‌رسید: سرنگونی ظلم و استبداد و اهریمنان و تاریکی، و پیروزی و حکومت توده‌های ستمکش و روستایی. چه کسانی از این امام‌شناسی انقلابی شیخیه وحشت داشتند؟ سلطان مطلق‌العنان، انبوه شاهزادگان، انبوه فنودالها، ملاکان، اشراف، درباریان و قشر بالای روحانیون فنودال. چه کسانی آنرا به جان می‌پذیرفتند؟ انبوه توده‌های گرمسینه و در خاک تپیده روستایی و شهری. هر چه درباریان، فنودالها، شاهزادگان، اشراف و قشر بالای روحانی به امام مجتهد و ظهور نزدیک او بی‌علاقه بودند، توده‌های شهری و روستایی هیچ مشغله فکری دیگری، جز آرزوی ظهور نزدیک او نداشتند.

شیخیه و معاد

هرستاخیز، مستلزم مرگی قبلی است. چیرگی بر مرگ و تجدید حیات و برخاستن از گور، اندیشه‌ی است که به اشکال گوناگون نزد تمامی ادیان و اقوام، متجلی گشته و منظور از آن فراهم آمدن يك تحول اساسی در زندگی و صعود به مرحله بالاتری از سلسله مراتب وجود، و پیوستن به نیروی الهی است.

این اندیشه از دوران باستان نزد اقوام ایرانی نیز وجود داشته است و در ادبیات ایران باستان نمونه‌های فراوانی از آن می‌توان یافت. در دینکرد که بیشتر مطالب آن راجع به نسکهای حقوفی است، در چند فصل که مربوط به علم مبداء و معاد و علم المعاد و تکوین است، از رستاخیز صحبت شده است.

در علم مبداء و معاد و تکوین آیین زرتشت که بخش مهم آن در «یشت‌های عتیق موجود است، عمر جهان بالغ بردوازده هزار سال است، در سه هزار سال نخستین عمر جهان، اوهرمز با عالم روشنی و اهریمن یا عالم تاریکی، در جوار یکدیگر به آرامی زندگی می‌کردند. این دو عالم از سه جانب نامتناهی بوده و تنها از جانب چهارم به یکدیگر محدود می‌شده‌اند. دنیای روشن در بالا و عالم ظلمانی در زیر قرار داشته و هوا در میان آنها بوده است. مخلوقات اهورامزدا در این سه هزار سال درحالی امکانی [مینوگیاها] بودند. سپس اهریمن نور را دلبه و درصدد نابود کردن آن برآمد. اهورامزدا که از آینده آگاهی داشت، جنگی به مدت نه هزار سال با وی طرح افکند. اهریمن که فقط از گذشته آگاه بود بدین امر رضا داد. آنگاه اهورامزدا به او گفت که این جدال با شکست جهان تاریکی خاتمه خواهد یافت. اهریمن سخت متوحش شده، دوباره به جهان تاریکی درافتاد و سه هزار سال در آنجا بی‌حرکت ماند. اهورامزدا در این فرصت دست به آفرینش جهان زد و چون کار خلقت به پایان رسید گاوی آفرید که موصوم به گاو نخستین است. پس آنگاه انسانی بزرگ به نام گیومرت خلق کرد که نمونه نوع بشر بود. آنگاه اهریمن به آفریدگان اهورامزدا حمله برد و عناصر را آلود کرد و حشرات مضره را خلق کرد. اهورامزدا درپیش

آسمان خندقی حفر کرد. اهریمن حمله برد و عاقبت گاو و گیومرت را به قتل رساند. اما از تخمه گیومرت که در دل خاک نهفته بود، چهل سال بعد گیاهی رست که اولین زوج آدمی به نام مشیگ و مشیانگ از آن بیرون آمد و سپس دوره آمیزش نور و تاریکی که آنرا گومیزش گویند آغاز شد.

انسان در این جنگ خیر و شر، به نسبت اعمال نیک یا بد خود، از یاران نور و یا از یاران تاریکی شمرده می‌شد. آنکه در راه راست قدم برداشته بود، پس از مرگ، به آسانی از پل چینوت عبور کرده وارد بهشت می‌شود و این پل برای بدکاران، به نازکی لبه شمشیر است، بطوریکه گناهکاران به جهنم می‌افتند و عذابی شایسته گناه خود می‌بینند. کسانی که اعمال نیک و بدشان مساوی است در عالم همستگان یا عالم برزخ خواهند ماند که نه کفیری در آنجا هست و نه پاداشی.

سه هزار سال پس از ظهور انسان، زرتشت برای تعلیم مردمان و هدایت آنان به دین راستین ظهور کرد. هنگام ظهور او بیش از سه هزار سال از عمر جهان باقی نمانده بود. در آخر هر هزارسال از ذریه زرتشت که در دریاچه‌یی پنهان است یک ناچی با سوشیانس بطور خارق‌العاده‌یی ندم به جهان می‌گذارد. هنگام تولد آخرین ناچی که سوشیانس خاص باشد، جنگ قطعی بین خیر و شر درمی‌گیرد. دلیران و دیوان داستانی مجدداً برای نبرد به جهان می‌آیند و عاقبت تمام مردگان برمی‌خیزند و ستاره‌یی دنباله‌دار به نام گوچیهر بر زمین می‌افتد و زمین مشتعل می‌گردد. بطوریکه تمام معادن و فلزات گداخته می‌گردند و چون سیل سوزان جاری می‌شوند. تمام آدمیان از زندگان و مردگانی که زنده شده‌اند، باید از این سیل بگریزند و آن سیل برای نیکان چون شیر، گرم و ملایم خواهد بود.

مردمان پس از این آزمایش، طاهر شده به بهشت درمی‌آیند. پس از آخرین مبارزه که خدایان با دیوان انجام می‌دهند، اهریمن برای ابد در تاریکی فرو می‌رود. زمین صاف و مسطح می‌گردد و جهان پاکیزه و مطهر شده، بدون هیچ کدورتی تا ابد می‌ماند. و این حالت را فرشگرد می‌گویند که به معنی تصفیه و تجدید است.

اندیشه رستاخیز و قیامت و برخاستن از گور و توصیف بهشت و دوزخ، نزد مسلمانان نیز وجود دارد و هم در قرآن و هم در آثار نویسندگان مختلف، شرح آن به دست آمده است. از جمله این آثار باید از *سیر المعاد* الی *المعاد سنائی*، مصباح الادواح منسوب به اوحدالدین کرمانی، *معراج معنی الدین عربی* که با نام *الاصراء الی المقام الاسری* شهرت دارد و بخصوص

از زیباترین نمونه آن، رساله الفخران اثر ابوالعلاء معری نام برد. در کتاب حق‌المیقین اثر ملامحمدباقر مجلسی نیز شرح بسیار مفصّلی از چگونگی معاد آمده و بهشت و دوزخ به دقت توصیف شده است.

اما موضع قرآن در مورد رستاخیز بسیار روشن است و در این باره در آیه ۱۵ از سوره مؤمنون و آیه ۶۶ از سوره مریم و آیه ۶۰ از سوره نمل و در سوره حج از آن یاد شده است. اما مفصّل‌ترین توصیف از رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ، در سوره واقعه آمده است. طبق آنچه در این سوره آمده، در آن روز زمین سخت‌نکان خواهد خورد و کوهها از جا کنده می‌شود و سنگهای بزرگ و کوههای عظیم، همچون ذرات غبار در نضا پراکنده می‌گردند. سپس تمام مردگان از قبرها برانگیخته می‌شوند و....

طبق آنچه که آخوند ملامحمدباقر مجلسی و دیگران آورده‌اند، تمام آدمیان برخاسته از گور، اعم از کافر و مسلمان از برابر خداوند خواهند گذشت و نامه اعمال خوب و بد تمام آدمیان، جز پیامبران و شهیدان عرضه خواهد شد و در ترازو سنجیده خواهد شد.

گروهی شایسته بهشت می‌گردند و جمعی به دوزخ افکنده خواهند شد. توقف سردگان در بهشت یا دوزخ موقتی است و در روز قیامت سرنوشت ایشان بطور قطع معلوم خواهد شد. نظر اسلام نیز درباره دوزخ از نظر ماهیت، با نظر زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان تفاوتی ندارد. این نظر کم و بیش در معتقدات یونان باستان و آشور نیز دیده می‌شود.

نام دوزخ را مسلمانان از یهودیان اخذ کردند و جهنم نیز از کلمه گهینوم عبری *gehinnom* گرفته شده است. دوزخ از هفت دروازه یا هفت طبقه تشکیل شده که بر روی هم قرار گرفته‌اند و هر طبقه آن به گروه ویژه‌ای از گناهکاران اختصاص دارد. بر فراز سراسر جهنم پلی باریک و به نازکی مو، موسوم به پل صراط کشیده شده که در عربی به معنی راه و جاده است و شاید از کلمه لاتینی *stratum* که دقیقاً همین مفهوم را می‌رساند، گرفته شده باشد. تمام مردگان باید از این پل بگذرند. درستکاران آزادانه از آن عبور می‌کنند و گناهکاران در خلاء بی‌انتها سقوط خواهند کرد. عذابهای جهنم گوناگون است و برای گروههای مختلف گناهکاران، مختلف، ولی در تمام عذابها، آتش نقش اصلی را بازی می‌کند. تصویری که مجلسی و دیگران از جهنم و عذابهای آن بدست می‌دهند، به راستی چندش‌آور و وحشتناک است.

قرآن به روشنی معلوم نمی‌کند که عذاب جهنم ابدی است یا نه. برخی علمای مسلمان اعتقاد دارند که عذاب جهنم دستکم در مورد مسلمانان ابدی نخواهد بود. اشعری ابدیت عذاب جهنم را نمی‌پذیرد. طبق تصاویری که از بهشت بدست داده‌اند، آنجا باغی مجلل و پرسایه است با تختها و رودها و نهرها و چشمه‌ها و درختان انار و دوشیزگان سپیدروی سیاه چشم که به آنها حور می‌گویند و این حوریان در خدمت مؤمنان قرار دارند. در بهشت سردرد و خستگی و انسرذگی عارض هیچکس نمی‌شود. از حوریان در سوره‌هایی از قرآن که در مکه، نازل شده نظیر سوره ۵۵، آیه‌های ۷۲ و ۷۰ و سوره ۵۶ آیه ۲۲ سخن گفته شده است و در سوره‌هایی که در مدینه نازل شده، نامی از آنان نیست. در قرآن در سوره ۲ آیه ۲۵ و سوره ۳ آیه ۱۵ و سوره ۴ آیه ۵۷ به وضوح از بهشتی که هم برای مردان و هم برای زنان است سخن رفته و اظهار شده که بهشتیان در بهشت با چنهای پاک زندگی خواهند کرد.

طبق این تصاویر، دوزخ و بهشت و حوریان بهشتی اشیایی مادی هستند، یعنی جنبه حسی و مادی دارند. اما برخی از متشرعین و بویژه برخی از صوفیان اعتقاد داشتند که بهشت دو صورت دارد، یکی حسی و مادی برای طبایع پست و خشن و دیگر بهشت روحانی برای ارواح عالی و ظریفه...

اما بعدها در تغیر و تحولات خلافت اسلامی و تکامل مناسبات فئودالی که منجر به پیدایش فرقه‌های میان‌رو و تندرو شیعه گردید، برخی از فرقه‌های تندرو شیعه نظیر اسماعیلیان منکر معاد جسمانی شدند، و آنرا امری روحی دانستند. این اندیشه بخصوص در مرکز اسماعیلیان در ایران پیش از هر جای دیگر قوت گرفت. چهارمین رهبر اسماعیلیان در قلعه الموت حسن بن محمد بزرگ امید ملقب به علی ذکرة السلام در تاریخ‌ترین دوران قرون وسطی یعنی در قرن ششم هجری (۹۲ میلادی) در يك اجتماع بزرگ، خود را امام زمان نامید و اظهار داشت که عالم قدیم است و خلق نشده و زمان نامتناهی است. بهشت و دوزخ امری موهوم و خیالی است و قیامت هر کس مرگ اوست. او در این نطق تاریخی، تمام تکالیف شرعی را ساقط کرد و مردم را به تحصیل علم و نیکوکاری و ترویج صنایع و آزاد کردن زنان و تربیت کودکان دعوت کرد. در آیین او، چون قیامت و بهشت و دوزخ در میان نبود، مردم می‌بایست از تمام نعمات زندگی بهره‌مند شوند. داشتن بیش از یک‌همسر، حرام بود. تعلیم و تربیت و ترویج علم در مرتبه

اول فرار داشت. شراب و زنا و ظلم و قتل و شکنجه ممنوع بود. بدین روی در این اجتماع، دو اندیشهٔ اساسی وجود داشت. نخست آنکه جهان قدیم است و حادث نیست و زمان نامتناهی است. بدین معنی که جهان [ماده] از ابتدا وجود داشته و توسط کسی خلق نشده، و دیگر آنکه معاد و بهشت و دوزخ وجود نخواهند داشت و امری خیالی هستند. نظر شیخ احمد احسایی هم دربارهٔ معاد به نظریات اسماعیلیان بسیار نزدیک بود. او به معاد جسمانی اعتقادی نداشت و اظهار می‌داشت که معاد با جسد مادی نخواهد بود، بلکه با جوهر آن واقع می‌شود و مقصود از جوهر مثلاً بلوری است که بالقوه در سنگ است. برخی از علمای کلام [اسکولاستیکهای اسلامی] و عرفا تصریح می‌کردند که در این معاد فضولات بدن و چیزهای زیادی که غیر از نفس انسان باشد، عود نمی‌کنند. اما شیخ صریحاً اظهار می‌داشت که دیگر این جسم عنصری [مادی] باز نمی‌گردد و عود نفوس مردم [بازگشت و زنده شدن مردم در روز معاد] در یک «کالبد لطیف»ی است، بسیار لطیف‌تر از جسم مادی و دنیایی و این در واقع چیزی نیست جز روح انسانی.

این نظریه هم تحت تأثیر عقاید اسماعیلیان و هم تحت تأثیر فلسفه یونان بخصوص نظریات فلاسفه اشراق [پیروان افلاطون] و ایده‌ها مثل افلاطونی قرار داشت. و می‌دانیم که فلاسفه اشراق هم به عالم مثل [یا عالم مضافات] معتقدند و آنرا عالم اشباح و عالم عازله و کور قاف و اقلیم سامان و شهر جابلسا یا جابلقا و عالم هورقلیا نیز می‌نامند و معتقدند که این عالم بلافاصله در تحت فلک قمر واقع شده و اشخاصی که در آنجا سکونت دارند، دارای جسدی هستند عاری از ماده. زیرا که جهان مثل یا ایده جهانی است عاری از ماده که در آنجا نه خانه‌ی هست، نه کوهستانی و نه دریایی. در آنجا تنها ایده است و دیگر هیچ.

شیخ اظهار می‌داشت که امام جعفر صادق هم به عالم برزخ معتقد بود. او اعتقاد داشت که بدن انسان، روزی از عناصری که از نه فلک و عناصر اربعه [آب، آتش، باد و خاک] عاریه گرفته تهی می‌شود و هر قسمتی از بدن دوباره تبدیل به عناصر اربعه می‌شود و تنها چیزی که باقی می‌ماند همان نفس آسمانی است که در روز معاد دوباره پدیدار می‌گردد.

به دنبال این عقیده، شیخ در مورد معراج پیامبر به آسمان و وجود جسمانی امام زمان در این جهان نیز معتقداتی داشت که نخست دنبالهٔ

عقاید او درباره معاد بود و سپس در نقطه مقابل عقاید شیعه امامیه یا بهتر بگوییم اصولیون و متشرعین قرار داشت.

متشرعین معتقد بودند که پیامبر با همین جسم ظاهری و مادی به آسمان رفت. او از خانه ام هانی خواهر امام علی به آسمانها و عرش اعلی و بهشت و مقام تاب قوسین او ادنی، یعنی جاییکه فاصله او با خداوند تنها به اندازه دو ممر کمان بود، عروج کرد. شیخ احمد در عین حال که ظاهراً مسئله معراج یا رفتن پیامبر به آسمان را می پذیرفت، اظهار می داشت که پیامبر با همین جسم ظاهری و مادی به آسمان نرفت، بلکه در هر فلکی از افلاک، جسمی متناسب با جرم و جسم آن فلک بخود گرفت، تا در ورود به افلاک مختلف برای بدن ظاهری و مادی او مشکلی پیش نیاید [تا خرق و التیامی لازم نباشد].

پیامبر چون به معراج رفت هنگام گذشتن از جهان خاکسی، عنصر خاکی خود را و در گذشتن از کره آب، عنصر آبی خود را و در گذشتن از کره هوا، عنصر هوایی خود را و در گذشتن از کره آتش، عنصر آتشی خود را کنار گذاشت و از جسم مادی رها گردید و از کرات آسمان گذشت و در عرش با خداوند دیدار کرد.

در بهشت این توصیف يك نظریه مهم و الحادآمیز نهفته بود. شیخ اعتقادی به معراج پیامبر نداشت و بی اعتقادی خود را به مسئله معراج، به این شکل پیچیده و فلسفی بیان می کرد تا از تعقیب و آزار در امان باشد. مطلبی که در توصیف شیخ از معراج پیامبر نهفته بود، این بود يك موجود جسمانی متحرک نمی تواند در آن واحد چند عمل انجام دهد و در چند نقطه مختلف باشد.

متشرعین اصولی اعتقاد داشتند که امام دوازدهم زنده است و با قالب جسمانی و مادی خود زندگی می کند تا روزی که اراده کند و ظاهر شود. اما شیخ احمد که نمی توانست به وجود جسمانی هزار ساله امام اعتقاد داشته باشد، اظهار می داشت که امام نجیب با قالب روحانی خود زنده است نه با قالب جسمانی یا قالب مادی:

ان الامام روحی لدهاء لماخاف من اعدائه خرج من هذالعالم و دخل فی جنة الهورقنیا و سيعود فی هذالعالم بصورة شخص من اشخاص هذالعالم [امام از بیم دشمنان از این جهان خارج شد و به جهان هورقلیا رفت و بصورت اشخاص مختلف به این جهان باز می گردد].

بدین ترتیب او اعتقاد داشت که امام به جهان هورقلیا یا عالم

www.golshan.com

برزخ و یا بهتر و صریح‌تر بگوییم، به همان جهان مثل یا ایده افلاطون رفته است. اما روح او قابل انتقال است و اکنون از بدن يك نفر به بدن دیگری منتقل می‌شود. بدین طریق که وقتی قالب جسمانی از بدن رفت، روح آن [روح امام] بجای آنکه محو گردد، مکان دیگری یعنی کالبد دیگری را برای خود انتخاب می‌کند و بدین ترتیب با مرور ایام زنده است. بدین ترتیب شیخ احمد احسانی اعتقادی به وجود جسمانی امام غایب در این جهان و جاودانگی هزار ساله او نداشت و عقیده خود را بدین طریق ابراز می‌کرد.

بدعت‌گذاری و الحاد شیخ از دیدگاه متشرعین اصولی بدین مسایل نیز ختم نمی‌شد. موارد بسیار دیگر هم بود که از دیدگاه متشرعین اصولی کفر محض بود. اصول دین از نظر متشرعین پنج اصل بود: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. چنانکه دیدیم شیخ اصل پنجم یا معاد جسمانی را بالکل منکر بود. او به اصل عدل هم اعتقادی نداشت و معتقد بود که اگر قرار است صفت عدل که صفت ثابت شده خداوند است، در اصول دین قرار بگیرد، پس باید سایر صفات ثبوتیه خداوند مانند علم و قدرت و... نیز جزء اصول دین قرار بگیرد. و می‌دانیم که این مبحث بسیار مهم، در قرون اولیه اسلامی بین معتزله یا خردگرایان اسلامی و علمای کلام نظیر اشعری و ماتریدی و غزالی هم رواج داشت و بر سر آن بسیارخونها ریخته شد. بدین ترتیب شیخ، از پنج اصل متشرعین اصولی یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد، تنها سه اصل توحید، نبوت و امامت را می‌پذیرفت و بجای عدل و معاد، همان رکن رابع یا رکن چهارم را قرار می‌داد.

از طرف دیگر در برخی آراء پراکنده او، نوعی ماده‌گرایی ابتدایی به چشم می‌خورد. متشرعین اصولی کم و بیش اعتقاد داشتند که شیئیت شیئی به صورت یا شکل است. اما شیخ معتقد بود که شیئیت شیئی به ماده است. بدین معنی که متشرعین، قوام و وجود هر چیز را از صورت یا شکل می‌دانستند، اما شیخ، قوام و وجود اشیاء را از ماده می‌دانست.

سرانجام باید به وجود عناصری از فلسفه و جهان‌بینی ایران باستان یعنی آیین زرتشت در فلسفه و الهیات شیخ اشاره کرد. اصولاً استخوان‌بندی تفکر ایرانی در دوران قبل از اسلام بر ثنویت یا نبرد ضدین یعنی نبرد دائمی اهورامزدا مظهر روشنایی و اهریمن مظهر تاریکی قرار داشته. این دیالکتیک ساده یا ابتدایی، البته با شیوه دیالکتیکی یکی نیست و تنها شکل ساده لوحانه آن

است. با اینهمه تفکر ایرانی چه در دوران باستان در فلسفه زرتشت و مانی و مزدک و چه در دوران پس از اسلام، نزد فلاسفه بزرگ نظیر فارابی و ابن سینا آنهم بشکل مقابله ماده یا هیولی، با صورت یا شکل، آمیخته با این اندیشه بود.

حاج ملاهادی سبزواری فیلسوف نامدار قرن نوزدهم ایران، در کتاب شرح منظومه، بشکل مبهم و غیرمستقیم، نظر شیخ احمد احسائی را به دلیل اعتقاد او به وجود به عنوان مبدأ کارهای نیک و ماهیت به عنوان منشأ کارهای زشت، مردود شمرده است.

بدین ترتیب در فلسفه و الهیات و امام شناسی شیخ احمد احسائی، چنانکه دیدیم، عناصر عرفان، تصوف، وحدت وجود، حاول، تناسخ و محدود عناصر فلسفی ایران باستان، فلسفه یونان باستان و فلسفه اسلامی، نظریات اخوان الصفا و اسماعیلیان، فلسفه نور سهروردی، آیین هرمس، اشکال ابتدایی مساده گرایی و نظریات انقلابی شیعیان تندرو، نظیر غلات درهم آمیخته بود. شیخ احمد احسائی به مانند ملاصدرا کوشش می کرد تا این نظریات را در لفافه دین بیوشاند. او کوشش می کرد تا دین و فلسفه را آشتی دهد. کاری که بارها قبل از او توسط اخوان الصفا و اسماعیلیان و چند گروه دیگر آزمایش شده و شکست خورده بود. چند قرن قبل از او، ابومسلمان منطقی سجستانی گفته بود:

این ممکن نمی باشد. چه پایه فلسفه بر تعقل و چون و چراست و پایه دین بر اساس تعبد و احکام ثابت.

به همین دلیل او نیز به مانند ملاصدرا زیر فشار شدید روحانیون، آواره کوعها و بیابانها شد و سرانجام در فقر و دریدری جان سپرد. این سرنوشت برای جانشین او سیدکاظم رشتی نیز تکرار شد. اما دانه بی که آنها کاشته بودند، دانه بی که هر ذره اش از دیدگاه حکومت فتوودال و تشر بالای روحانیون فتوودال، کفر محض و محکوم به نابودی بود، تازه مشغول ریشه دواندن بود.

ایدئولوژی مخالفان: آیین باب یا الحاد رسمی

زندگی و آثار باب

نوعی «اسپینوزای متواضع و پرهیزکار

ارنست رنان در Les Apôtres

سید علی محمد باب در شهر شیراز به دنیا آمد. پدر و اهل خانواده او تاجر بودند و خود او نیز چندین سال به تجارت پرداخت. اما در این مدت از آموختن علوم مذهبی نیز غافل نبود. در کودکی به مدت پنج یا شش سال به مکتب آخوندی به نام شیخ عابد رفت و به تحصیل پرداخت، اما تشبیهات بدنی آخوند سبب گردید که از مکتب بگریزد و میلی به درس نشان ندهد. این مسئله بعدها بشکل جالبی از آثار او سر بیرون آورد و او تشبیه بدنی را بشدت منع کرد.

باب پس از چند سال تجارت، از شیراز به بندر بوشهر رفت و در آن شهر هم به امر تجارت، و هم ریاضت و عبادت پرداخت و پس از چندی از بوشهر به شهرهای مقدس شیعیان، کربلا و نجف رفت و در آنجا در مجالس درس سید کاظم رشتی حاضر می شد و به گفته تنکابنی مؤلف قصص العلماء: میر علی محمد به درس او می آمد و قلم و دواتی داشت و هر چه سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت.

پس از مرگ سید کاظم رشتی که در وصیت نامه خود، ظهور نزدیک امام غایب را وعده داده بود، بر سر رهبری شیخیه و مقام رکن رابع بین شاگردان او اختلاف افتاد و سه تن از شاگردان او، حاج محمد کریم خان کرمانی و میرزا شفیق تبریزی و سید علی محمد مدعی رهبری شیخیه شدند. سید علی محمد که در این هنگام ۲۳ یا ۲۵ ساله بود، اعلام کرد که رکن رابع یا باب [به عربی به معنای در] امام غایب و رابط بین امام و شیعیان است. او گروهی از شاگردان سید کاظم رشتی را با خود همراه کرد و به شهر مکه رفت و از مکه به بندر بوشهر آمد و مریدان خود را برای تبلیغ به شیراز فرستاد. مریدان او در ایالت فارس به تبلیغ این جمله او که گفته بود «من آن کسم که هزار سال است انتظارش را می کشید» پرداختند

و یکباره تکان بزرگی در توده فراهم آوردند.

حسین خان مقدم [نظام الدوله] حاکم ایالت فارس، مبلغان باب را دستگیر کرد و دستور داد های آنان را قطع کردند. سپس سوارانی به بوشهر فرستاد و آنان، باب را دستگیر کرده و به شیراز آوردند و حاکم، مجلسی با شرکت روحانیون ترتیب داد و در آن مجلس، باب را به محاکمه کشیدند و سرانجام او را چوب زدند و سپس به مدت شش ماه او را حبس کردند. باب پس از رهایی از زندان شیراز، به اصفهان رفت و معتمدالدوله حاکم آنجا نیز مجلسی از علماء تشکیل داد و پس از پایان مناظره و مباحثه، چون به علی چند به باب علاقه پیدا کرده بود، او را مخفیانه نزد خود نگاهداشت. علاقه او به باب به چند جهت بود. نخست آنکه او اصلاً از اهالی گرجستان بود و علاقه‌ی بی‌مذهب شیعه نداشت، و دیگر آنکه او از قدرت فوق‌العاده روحانیون سخت ناراحت بود و قصد تضعیف آنها را داشت. در آن دوران روحانیون اصفهان بی‌اندازه مفتدر بودند و محاکم شرعی و عرفی را به دست داشتند. چنانکه حجة الاسلام شفتی که از حمایت اراذل و اوباش و گردن‌کلنتان و لوطیان شهر برخوردار بود، به دست خود مجرمین یا مخالفان را سر می‌برد. سید علی محمد باب چندی نزد معتمدالدوله بسر برد و چون معتمدالدوله فوت کرد، باب از اصفهان خارج شد و دوباره به تبلیغ پرداخت. در این هنگام نام و آوازه او در تمام ایران پیچیده و تکانی سخت در مردم پدید آورده بود.

این وقایع در زمان سلطنت محمد شاه و صدارت حاج میرزا آغاسی اتفاق افتاد. حاج میرزا آغاسی نیز به سبب آنکه خود تمايلات عرفانی داشت و روابط حسنه‌ی با روحانیون نداشت و در پی تضعیف قدرت آنان بود، چندان در پی آزار باب بر نیامد، زیرا باب در دست او وسیله‌ی بود تا با آن ملایان را به وحشت اندازد. به همین دلیل او در مقابل فشار شدید روحانیون که قتل باب را تقاضا می‌کردند، مقاومت کرد و باب را به شهر ماکو در شمالی‌ترین نقطه ایران که هم مرز کشورهای روسیه و عثمانی بود، تبعید کرد. در اینجا بود که علاقمندان او از سراسر ایران، به ملاقات او می‌آمدند و باب چون اقبال فراوان توده مردم را بخود دید، خود را که تا آن هنگام رکن رابع و نایب امام و واسطه امام و مردم می‌نامید، یکباره امام غایب و پس از آن پیامبر نامید و اعلام داشت که پیامبری است که پس از پیامبر اسلام آمده و کتاب او بیان، ناسخ قرآن است. همانطور که قرآن ناسخ انجیل بود و انجیل ناسخ تورات.

دولت ایران بلافاصله زیر فشار شدید روحانیون، باب را از ماکو به قلعه چهریق در نزدیکی شهر رضائیه منتقل کرد و باب بخشی اعظم نوشته‌های خود را در همین زندان نوشت. چندی بعد، چون پیروان او در سراسر ایران زیاد شدند، در پی دستور حکومت مرکزی، ناصرالدین میرزا ولیعهد مجلسی از علما و روحانیون در شهر تبریز ترتیب داد و باب را به محاکمه کشید. چند و چون این محاکمه چندان روشن نیست. مؤلفان شیعه و مؤلفان بابی و ازلی و بهائی در تشریح و بازگویی آنچه در این مجلس گذشت، عکس گفتار یکدیگر را می‌گویند. مؤلفان شیعه باب را مرد بی‌فرهنگی معرفی کرده‌اند که حتی مقدمات علوم مذهبی را نمی‌دانسته و در نوشته‌جات او به زبان عربی، اغلاط فراوانی از نظر صرف و نحو وجود داشته است. مؤلفان بابی همین اتهام را در مورد روحانیون شیعه بکار برده‌اند. اما از آنچه هر دو دسته نوشته‌اند، چنین استنباط می‌شود که در این مباحثه و محاکمه، سئوالات و جوابهای بی‌سر و تهی مطرح شده است و سرانجام گویا باب توبه‌نامه‌یی نوشته و از آنچه تبلا گفته بود، استغفار کرده است. چند و چون این توبه‌نامه هم چندان روشن نیست.

پس از این محاکمه باب را دوباره به قلعه چهریق فرستادند. اما چندی بعد، پس از مرگ محمد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه که جنبش خوتین بایبان آغاز گشت، حکومت مرکزی و در رأس آن اصلاح‌گر اشرافی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر صدر اعظم وقت، تصمیم به اعدام باب گرفتند. پس از اخذ این تصمیم، حکومت مرکزی از روحانیون تبریز درخواست کرد تا حکم و فتوای قتل باب را صادر کنند. این دستور اطاعت شد و فتوای قتل باب به عنوان یک بدعت گزار و ملحد صادر گردید. چربان این فتوا و این اعدام را از زبان منصف‌ترین مورخ شیعه میرزا مهدی‌خان حکمت [زعیم الحکماء] می‌شنویم. او این ماجرا را از زبان پدر و جد خود که در مجلس محاکمه باب و فتوای قتل او توسط روحانیون، حضور داشته‌اند، حکایت می‌کند:

باب را در حالیکه شبکلاهی بر سر و زنجیر بر بدن داشت و پای برهنه راه می‌رفت، در کوچه و بازار گردانده‌اند. آن سه تن [باب، ملا محمدعلی و مهد حسین یزدی] را به خانه پشوای اصولیین حاج میرزا باقر بردند. در آنجا باب عقاید خود را پنهان کرد. مؤلف ناسخ‌التواریخ [میرزا محمد تقی لسان‌الملک سیهر مورخ درباری و دروغزن عهد قاجاریه] می‌گوید مجتهد فتوای قتل باب را داد. اما

این موضوع برای من به ثبوت نرسیده است. زیرا به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض، روی نشان نداد. پس او را به خانه ملا محمد مقانی ملقب به حجة الاسلام بردند. پدرم و پدر بزرگم و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی که ملقب به ملاباشی بودند و جمعی از اعیان در آنجا بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در صدر مجلس نشاند و گفت آیا این نوشتجات از تو و به خط تست یا نه؟ باب بدانها نگاه کرد و گفت اینها از من است و به خط من نوشته شده است. صاحبخانه گفت به آنچه نوشته‌ای و بدرستی آنها اعتراف داری؟ گفت بلی محترفم و به نص آن اقرار دارم. حجة الاسلام گفت اکنون قتل تو واجب و خونت حلال است. این را گفت و برخاست.... پس آنان را به خانه آقا سید علی زنوزی مجتهد معروف بردند. باب در آنجا نیز سخنانی گفت که مستوجب قتل بود. سید علی زنوزی هم فتوای قتل داد.... چون کار تمام شد، سید علی زنوزی برای آنکه ملا محمد علی پسر همسر خود را از همراهی باب منصرف کند، امر کرد تا زن او را با دختر شش ساله‌ی که داشت آوردند.

همسر بیچاره تا شوهر خودش محمد علی را دید به شیون آغاز کرد و با کلماتی جانسوز خواست در ازاده چون سنگ او تأثیر کند و گفت: شوهر عزیزم، آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی؟ آیا به بی‌شوهری من و یتیمی دخترت رحم نمی‌نمایی؟ عزیزم دستم به دامنات، توبه کن تا زندگی ما از هم پاشیده نشود و مورد سرزنش و ننگ واقع نشویم. اگر به من رحم نمی‌کنی به این طفل کوچک و بی‌گناه رحم کن. زن این را گفت و طفل را بسوی شوهرش فرستاد. دخترک دامن پدر را گرفت و به زبان ترکی گفت: گل بابا اویمزه کیداق [بابا بیا برویم خانه]. منظره‌ای وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملا محمد علی رو به زوجه خود کرده گفت: زن، ترا به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و بخوبی تربیتش کن. سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند... اما این همه ذره‌ای در ملا محمد علی مؤثر نشد، بلکه اصراری داشت که وی را قبل از باب بقتل برسانند.

چون والی سدورتاوی و پایان کار را به مأمورین اعلام

کرد، فرمان داد تا باب را در حالیکه شبکلاهی بر سر داشت، اما پای برهنه و بدون کفش و جوراب و ملا محمد علی را مقید به زنجیر در کوچه‌های شهر گردانند تا اینکه به سر بازخانه کوچک رسیدند... وقتی باب را وارد میدان کردند، در نزدیک آب‌انبار، مردم به سبب ازدحام توقف کردند. پدر من با جمعی از دوستانش بر سر نردبانی که به دیوار میدان گذاشته شده بود، در همان نقطه‌ای که باب ایستاده بود، قرار داشت. پدرم به طرف باب رفت و تضرع نمود که باب از دعاوی خود دست بردارد و سبب نشود که در شهری مانند تبریز که اهالی آن در اکرام به سادات و خاندان پیامبر معروفند، خون وی ریخته شود. اما باب سخن او را نپذیرفت، بلکه ساکت ماند.

در این هنگام در سر بازخانه، سه فوج سرباز حضور داشت: یکی فوج چهارم تبریز، دوم فوج خاصه تبریز، سوم فوج کلدانی مسیحی به نام فوج بهادران. فوج چهارم تبریز در سر بازخانه بود و دو فوج دیگر یعنی فوج بهادران به ریاست سام‌خان مسیحی و فوج خاصه به ریاست آقاجان بك زنجانی حاضر السلاح در میدان بودند.

فراشباشی فتوای علماء را به فرمانده فوج خاصه نشان داد و حکم به اعدام باب نمود. ولی آقاجان بك فرمانده فوج خاصه به عنوان اینکه من سرباز هستم و تابع وزارت عسکریه [جنگ] می‌باشم، نه تابع علماء، از اجراء دستور خودداری کرد. فراشباشی به فرمانده فوج مسیحی اظهار کرد و او اطاعت نمود و يك دسته از فوج به سردستگی قوچ علی سلطان طسوجی را برای اجرای مراسم انتخاب نمود. او نفرات خود را به سه صف تقسیم نمود و باب و ملا محمد علی انیس را از نگهبانان گرفت و به روی میخها آورد و آنان را از گردن به ریسمانی محکم بسته، به اندازه سه متر بالا کشید. ملا محمد علی با گریه و زاری از فرمانده دسته خواهش کرد که صورت او را به طرف سربازان برگردانند که او گلوله‌ها را ببیند. تقاضای او پذیرفته شد. اما وقتی تقاضا کرد که صورتش محاذی پاهای باب قرار گیرد، قبول نمودند.

سپس سام‌خان امر به زدن شیپور نمود و افراد بحالت پیش‌فنگ درآمدند. در آن حال مردم سکوت کردند، تا آنجا که گویی نفسها در سینه خاموش شد. در شیپور دوم، سکوت عمیق‌تر

شد تا حدی که صدای ضربان قلبها شنیده می‌شد. در این لحظه سام خان به لمر اشباشی نگاهی کرده، به فرمانده دسته اشاره کرد. در شیپور سوم فرمان آتش از صف اول داده شد. بلافاصله، نفرات جلو شلیک کردند و از کثرت دود، میدان تاریک گشت. ملا محمد علی مورد اصابت واقع شد. اما پاپ کشته نشد. چه تیری به ریسمانی که بدان آویخته بود، اصابت کرد و ریسمان پاره شد و پاپ به یکی از حجره‌های سر بازارخانه نزدیک به محل اعدام رفته مخفی شد، و شدت دود مانع شد که کسی او را ببیند. چون دود فرونشست و مردم او را ندیدند، فریاد زن و مرد بر آسمان برخاست و تصور کردند که پاپ ناپدید شده، یا به آسمان رفته و از انتظار غایب شده است.

فرمانده و نگهبانان از بروز انقلاب و هجوم مردم به محل اعدام وحشت نمودند. بلافاصله سام خان دستور داد تا خط زنجیری به شکل مثلث از سر بازاران ساخته، راه هجوم مردم را مسدود نمودند و سپس به جستجوی پاپ پرداختند. قوچ علی سلطان او را در حجره‌ای یافته به زور از آنجا بیرون کشید و او را با سهلی می‌زد. سپس او را دوباره به ریسمان بسته تیرباران نمودند و بیش از بیست تیر به او اصابت کرد و بدنش سوراخ شد و تنها صورتش سالم ماند. سپس جثه او از حرکت باز ایستاد. مردم به چشم دیدند و گمان آنان درباره صعود پاپ به آسمان باطل گردید.

سپس اجساد را پایین آورده و پای آنها را به ریسمانی بسته، در بازارها و کوچه‌ها از دروازه خیابان تا میدان سر بازارخانه بزرگ کشیدند و ایشان را به خندق مقابل برج وسطای باروی شهر انداختند و سه شب در آنجا افتاده بود تا این که طعمه حیوانات و طیور شد.

حاصل سی سال زندگی پررنج او دهها رساله و کتاب و هزاران صفحه یادداشت با نامه و لوح بود که برای پیروان خود که از نقاط دور دست ایران برای ملاقات با او به ماکو می‌آمدند و سئوالات و مشکلات مذهبی خود را برای او شرح می‌دادند و یا می‌نوشتند، نوشته بود. بسیاری از این رسالات و کتابها پس از دستگیری و محاکمه و اعدام او، توسط مأموران حکومت و روحانیون آتش زده شد و بسیاری از الواح یا نامه‌های او نیز که در نقاط مختلف ایران، حتی در دورافتاده‌ترین شهرها و روستاها پراکنده بود، در طول زمان ناپود شد.

باب در اوایل فعالیت خود، تفسیر سوره یوسف یا احسن القصص و تفسیر کوثر را نوشت و سپس در اصفهان تفسیر سوره العصر را تحریر کرد. این در هنگامی بود که او هنوز مدعی مقام امام غایب و یا پیامبری نشده بود و خود را نایب امام یا باب امام می‌دانست. به همین دلیل در این سه اثر، کوچکترین تصرفی در اصول و فروع دین اسلام نکرده است و تمام کوشش او بر آن بوده که لزوم وجود نایب امام را در روی زمین ثابت کند. تفسیر سوره یوسف یا احسن القصص شامل ۱۲۰ فصل یا سوره است و او در این اثر، بشکلی بسیار مبهم مدعی ملاقات با امام غایب شده و اظهار داشته است که این کتاب از جانب امام غایب نازل شده و امام او را به عنوان نماینده خود بر روی زمین برگزیده است. از سایر آثار دست دوم او می‌توان به دلائل مبهمه، صحیفه عنطیه، قدوس الاسماء که در آن به بازی با علم حروف و اعداد پرداخته است، شرح سوره توحید، رساله بسط الحقیقه، تفسیر سوره قدر، تفسیر سوره الحمید، رساله اعتقادات، سلسله ثمانیه، تفسیر سوره بقره و رساله پنج شأن اشاره کرد.

مهمترین اثر او کتاب بیان است که به دو زبان عربی و فارسی نگاشته شده و این کتاب را هنگامی تألیف کرد که مدعی پیامبری گردیده و بیان را کتاب مقدس آیین خود و ناسخ قرآن می‌دانست. این کتاب به نوزده واحد و هر واحد به نوزده باب تقسیم شده و مجموع ابواب آن، سیصد و شصت و یک باب است. تمام اصول و فروع دین باب و الهیات و جهان‌شناسی او در این اثر گرد آمده و شامل فصولی درباره توحید، نبوت، معاد، نماز، حج و دستوراتی درباره زندگی اجتماعی است. باب از مجموع نوزده واحد این کتاب، بازده واحد آنرا تحریر کرد و تحریر هشت واحد باقیمانده را به جانشین خود یعنی صبح ازل واگذار کرد.

بنیادهای ایدئولوژی باب

رابطه علم عدد و علم حروف با الهیات

معرفة الله در نقطه وصل و فصل نیست، بل نقطه ایست بین الوصل و الفصل و سر آن در حقیقت به بیان نمی آید و ادراک نمی کند این نقطه را بجز چشم فؤاد و آن نور واحد است و بجز از واحد نتواند دیدن و آن بعد از فناء کلی ظاهر می شود که در ذکر حقیقت موجد الحقایق فرمودند کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و کمال التوحید نفی الصفات عنه است و این مقام را بجز از اشراق فؤاد بقسمی دیگر ادراک نمی شود و در این مقام مشاهده شاهد و مشهود و آیت و آیه علیه نمی گردد بسبب آنکه شاهد و مشهود ذکر اثبات است و در دویت توحید کی ثابت شود و اما آن مقام توحید صرف هر گاه بخواهد در مقام کلمه و بیان در آید چهار مرتبه باید تنزل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود. (۱) نقطه غیبیه (۲) نقطه مشهوده (۳) حروف (۴) کلمه و این ظهورات اربعه اصل الاصول و جوهر قواعد الهیه می باشد.

حاجی میرزا جانی کاشانی، قطعه کتاب، ص ۹

در دورانی که تفکر ماقبل منطقی در تاریخ بشر رواج و تسلط داشت، انسان برای تمام چیزها، از جمله برای حروف و اعداد و اسامی، معانی و تفاسیر باطنی قائل می شد. طبق تعالیم فیثاغوریان هر صورتی از صورت موجود، جامع يك یا چند تضاد است و خود نیز مولود تضاد است. تعداد تضادهای اصلی جهان بر ده نوع است و سایر اعداد از این تضادها ریشه می گیرند.

اعداد دهگانه عبارتند از کران و بی کران، فرد و زوج، واحد و کثیر، راست و چپ، مذکر و مؤنث، ساکن و متحرک، مستقیم و منحنی، روشنی و تاریکی، نیک و بد، و چهاربر و چندبر. واحد چون به اعداد زوج اضافه گردد، اعداد فرد حاصل می شود ($1+2=3$) و چون به اعداد فرد اضافه گردد، اعداد زوج حاصل می شود ($1+3=4$). واحد چون دارای

خاصیت ساختن اعداد زوج است، خود آن باید زوج باشد. بنابراین واحد بالذاته جامع خصایص متضادی است. از نظر فیثاغوریان جهان از این اعداد ساخته شده است و به همین دلیل بود که آنان جهان‌شناسی خود را، با الهام از همین اعداد و اعداد خلق کردند. بعدها بسیاری از نظریات آنان وارد مکاتب مختلف اسلامی شد. اشعریان چنانکه محمد بن محمود آملی در نفایس الفنون فی عرایس العیون آورده، خداوند را واضح لغات و حروف می‌دانستند. این سینا نیز برای تمام حروف الفباء، معنایی باطنی قائل بود و برای مثال حرف «ی» را به معنای ظهور و حرف «ل» را به معنای خلقت و فیضان و حرف «ط» را به معنای ماده می‌دانست. متصوفه نیز به علم حروف اعتقاد داشتند. حروف نزد آنان حقایق بسیطه اعیان یا واقعیت اصلی موجودات بود. آنان به حروف عالیاتی معتقد بودند که آنرا شئون ذاتیه در غیب‌الغیوب می‌شناختند و اظهار می‌داشتند که همانطور که درخت در هسته ذاتاً موجود است، تمام موجودات در حروف عالیه در غیب‌الغیوب موجود بوده‌اند. ابن‌العربی از مشهورترین نمایندگان این طرز تفکر بود.

در نفایس الفنون نقل شده که صوفیه برای هر حرفی از حروف هجا معنی و خواصی قائل بودند. برای مثال دندانۀ اول حرف «س» را اشاره‌یی به حقیقت باطن قلم و دندانۀ دوم آنرا حقیقت علم و دندانۀ سوم را حقیقت امر می‌دانستند. اعتقاد به علم حروف و علم اعداد و رابطه آنها بایکدیگر از یک طرف و با ترتیب خلقت عالم از طرف دیگر، به اشکال مختلف در مکاتب مختلف علوم فکری و علوم طبیعی مسلمانان چهره نمود و نقش بزرگی در علوم خفیه مسلمانان یا کیمیا و سیمیا و علم جفر بازی کرد. در حساب ابجد یا جمل رابطه‌یی دقیق بین حروف و اعداد برقرار بود و هر حرفی از حروف ابجد مساوی با یک عدد بود.

اخوان‌الصفا مشهورترین مکتب فکری اسلامی در زمینه اعتقاد به علم حروف و اعداد بود. آنان اظهار می‌داشتند که منظورشان، به دست آوردن فلسفه‌یی است که سعادت انسان را تأمین کنند. به همین دلیل برای به دست آوردن این فلسفه، به جذب کردن علوم ایرانیان، هندیان، یونانیان، مسیحیان، بابلیان و سریانیان پرداختند و فلسفه خاص خود را به وجود آوردند که اکثر مطالب آن، مخالف با اصول اسلام بود.

از دیدگاه آنان، علم عدد راه رسیدن به علم تولید و ماوراءالطبیعه اصل موجودات و ریشه تمام علوم بود. آنان علم عدد را اکسیر اول و

کیمیای اعظم می‌نامیدند. آنان عدد واحد را با وجود، و صفر را با ذات خداوند انطباق داده‌اند و در این تشبیه، صفر را نشانهٔ ذات خداوند که از تمام قیود حتی مفهوم هستی برتر است، قرار داده‌اند. از دیدگاه آنان، عدد به منزلهٔ ایده یا مثل افلاطون است که جنبهٔ کمیت عدد ایجاد کثرت می‌کند و جنبهٔ کیفیت آن این کثرت را به وحدت مبدل می‌سازد.

اخوان الصفا اعداد را از نظر خصائص آن به چهار دستهٔ آحاد، عشرات، مئات، و الوف تقسیم می‌کردند و اعتقاد داشتند که این چهار دسته با تقسیم بندیهای چهارگانهٔ طبیعت مانند چهار طبع سردی، گرمی، خشکی و قری و عناصر اربعه یعنی آتش، هوا، آب و خاک و چهار خلط یعنی خون، بلغم، صفرا و سودا و چهار فصل یعنی بهار، تابستان، پاییز و زمستان و جهات اصلی چهارگانه یعنی شمال، جنوب، شرق و غرب و بادهای چهارگانه و نیز چهار مرکب یعنی نباتات، فلزات، حیوانات و انسانها، منطبق است.

آنان با این فرضیه‌ها، خلقت عالم یا پیدایش کثرت از وحدت را همان جاری شدن اعداد از عدد واحد می‌دانستند. در اعتقادات آنان همچنان که یک شهر یا یک انسان، واحد است، جهان نیز واحد است و طبقات و طبقاتی متمایز آن در نتیجهٔ تشابه و انطباقی که بین آنها وجود دارد، به هم پیوسته است. طبقات اسفل یا پست و پایین عالم، همانند یک عضو به طبقات اعلا یا بالا پیوسته است و همهٔ آنها هستی خود را از کلمهٔ الهی کسب می‌کنند. آنان تشابه بین مراتب عالم و پیوستگی طبقات آن و رابطهٔ خداوند را با مخلوقات او، با زبان تمثیل و کنایه، خصوصاً تمثیل اعداد بیان می‌کردند و معتقد بودند که کلید اسرار جهان و راهنمای انسان در شناسایی و معرفت عالم هستی، عدد است که همانند نور خورشید، تاریکی جهل را از میان برمی‌دارد و با پرتو خود، جهان محسوسات را روشن می‌سازد. همچنین عدد برای آنان، همان کلید شناسایی طبیعت و وقوف به حکمت آن بود. همان کلیدی که به وسیلهٔ آن می‌توان کثرت را به وحدت پیوند داد و هماهنگی جهان را نمودار ساخت.

اعتقاد به علم حروف و علم اعداد و رابطهٔ آنها با تکوین و چگونگی خلقت جهان، از طریق اخوان الصفا و مکتب هرمس و کیمیای جابربن حیان وارد تفکرات گروه‌های تندرو شیعه نظیر اسماعیلیان و سلکهای مختلف فرقهٔ غلات گردید و از جمله در فرقهٔ حروفیون تأثیر بسیار نهاد و جهان‌شناسی

و الهیات این فرقه را به شدت تحت تأثیر قرار داد. حروفیون در طول قرون هشتم و نهم هجری (۱۴ و ۱۵ میلادی) دست به تألیف یک رشته آثار زدند و اصول نظریات خود را در آنها بیان کردند. از آن جمله بود جاویدان کبیر اثر فضل الله حروفی، محرم نامه و عشق نامه.

طبق اعتقادات آنان، کائنات الی الاابد موجود است. مبدأ الهی در انسان و حتی در صورت او منعکس است و انسان مانند خداوند آفریده شده. حرکت کائنات و تاریخ بشر دورانی ادواری دارند. هر دوره با ظهور آدم آغاز می شود و به قیامت پایان می یابد. مبدأ الهی در انسانها بصورت ارتقاء تدریجی و به اشکال پیامبری و اولیایی و تجسم و حلول خداوند در آدمی و یا، در واقع، خدایی درمی آید.

آخرین پیامبر محمد و نخستین کس از اولیاء علی (ع) و آخرین ایشان امام حسن عسکری امام یازدهم است. فضل الله حروفی نخستین خدای مجسم است. حروفیون معنی عرفانی و باطنی حروف عربی را از اسماعیلیان اخذ کردند و حتی نام فرقه آنها نیز از آن گرفته شده است. به اعتقاد آنان در حروف انبیاء علامات باطنی خطوط و اشکال صورت آدمی نهفته است، و حروف مظهر باطنی و عرفانی ادوار دوران عالم است.

الهیات باب

تسمیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لایزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیمی از عرفان او و تجلی نمروده بشیمی الاینس او از لم نزل متعالی بوده از اقتران بشیمی و خلق نمروده کلشیمی را بشأنی که کل بکینونیت فطرت اقرار کنند.

باب: طریقه کتاب بیان

الهیات باب در واقع مطلب تازه‌یی به همراه ندارد. این الهیات آمیزه‌یی است از مکاتب فلسفی یونان، تعالیم فیلسوفان مسلمان، تعالیم فیثاغوریان، آیین هرمس، تفکرات ایران باستان، تعالیم اخوان الصفا و اسماعیلیان و لغات، تعالیم صوفیان و حروفیون، و تعالیم کلدانیان و آشوریان باستان. در این الهیات، همه چیز در پیرامون علم حروف و علم اعداد و رابطه آنها با تکوین و چگونگی پیدایش جهان، دور می‌زند.

در الهیات او، آنگونه که در بیان فارسی (واحدهای اول، دوم، سوم، چهارم، ششم، هفتم و هشتم) آمده، خداوند درک کننده همه چیزهاست و خود در ادراک نمی‌گنجد و هر یکس جز ذات خود او، او را نمی‌شناسد. نسبت خداوند به اشیاء، مانند نسبت علت است به معلول، و نسبت آتش به حرارت. این مشیت، نقطه ظهور است که در هر دورانی بر حسب آن دوران ظاهر گشته است.

طبق آنچه که در قرآن [سوره ۱۵ آیه ۲۹] آمده: و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون [خداوند همه را برای عبادت آفریده است]، باب نیز معتقد بود که: «خداوند خلق نمروده مردم را جز برای اظهار جود و فضل خود.»

خدای باب در همین حال که نظیر خدای اسلام واحد و ازلی است، با اینهمه شباهتی به خدای اقوام سامی یعنی خدای یهودیان یهوه و خدای مسلمانان الله ندارد. زیرا صفت واحد یا یکی بودن او ذاتاً به آنجا منتهی می‌شود که از قید خودرها می‌گردد. اما خدای یهودیان و خدای مسلمانان

چنین نیست.

یهوه خدای تورات، خدایی است سخت مهیب و منتقم. او کوچکترین گناهی را با خشونت پاسخ می‌گوید. خدای قرآن آنچنانکه در سوره‌های ۲۴، ۲۳، ۹۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۷، ۲۲ و ۲۳ آمده، واحد است و لایزال، اول است و آخر، خدای دو جهان است، روشنایی است، صاحب روز قیامت است، ظاهر است و باطن و بر همه چیز عالم است، بهترین داور است، زندگی‌بخش و مرگ‌دهنده است، قادر و قوی است، شنونده و بینا است، آدمی را از لخته خون آفریده و به آدمی از رگ‌گردن نزدیکتر است. این خدا هرچند در برخی از سوره‌ها نظیر سوره ۷، سوره ۱۱ و سوره ۹۰، رحیم و روزی دهنده و دوست دارنده است و هرچند در برخی از سوره‌های مکی یا سوره‌هایی که در مکه نازل شده - و آن در هنگامی بود که اسلام هنوز قدرتی نیافته بود؛ نظیر سوره لهب - مخلوق خود را نفرین می‌کند و اظهار می‌دارد که «تبت بدی ابی‌لهب» [بریده باد دو دست ابی‌لهب]، یا اینهمه خدایی است مقتدر و آنچنانکه در سوره‌های ۱۵۹، ۹۲، ۱۰۴ و ۱۳ آمده، گناهکاران را بشدت مجازات می‌کند. او در هیچ چیز با آدمیان شریک نیست. جایی است که دست هیچیک از آدمیان به او نمی‌رسد. «واحد است به خویشتن و برای خویشتن موجود است.»

اما خدای باب بالتوه زنده و فعال است. میان او و خلقت جدایی وجود ندارد. خلقت مستقیماً ناشی از وحدت خدایی است و نظیر این وحدت، ازلی و ابدی. او در کتاب پنج‌شان اظهار می‌دارد:

این معنی چونان طلوع آفتاب است که اگر بی‌نهایت و در مظاهر بی‌نهایت جلوه کند، همان آفتاب است. در اینجا هم تنها یک روح است که روزی به نام آدم و روزی به نام شیث یا نوح یا ابراهیم یا عیسی یا محمد یا ذکراالله [باب] و یا من یظهره الله جلوه می‌کند.

نظر باب راجع به شر یا بدی نظر خاصی است. این نظریه از وحدت وجود و اعتقاد به ظهور سرچشمه می‌گیرد. از نظر او بدی یا شر نتیجه الزامی خلقت است، یا تقیصه‌یی است که ملازم با جدایی موقتی مخلوق از ذات خداوندی است. بدی نه سرانجام محنتی است که به بشر تحمیل شده و نه همچون آینه‌های مذهبی ایران باستان، نتیجه یک ثنویت اصلی و ابدی. انسان ذاتاً نیک است، زیرا همان احساس اصل خود را دارد و مشتاق است که به آن [به خداوند] باز گردد.

از سوی دیگر خداوند نیز خواهان آن است که آن قسمتهایی را که

در اصل از او هستند و برای مدتی محدود موقتاً از او جدا شده‌اند [انسانها]، دوباره بسوی خود جلب کند. به همین دلیل بین خداوند و انسان رابطه‌ی ناگستنی و يك جریان عاطفی وجود دارد. و از همین نقطه است که مسئله کشف و شهود و الهام و نبوت به میان می‌آید.

بنابر آنچه در فصول مختلف بیان فارسی آمده، عمر عالم از زمان حضرت آدم الی عصر حاضر [عصر باب] ۱۲۲۱۰ بوده و چون هر هزار سال از عمر جهان معادل است با یکسال از عمر ظهورات [ظهور پیامبران]، و نمو آن بسوی کمال، لذا حضرت آدم در حکم نقطه و باب در حکم جوان دوازده ساله است. حضرت آدم که ۱۲۲۱۰ سال قبل از باب بوده، با سایر ظهورات یکی است. این ظهورات را نه ابتدایی است، نه انتهایی. بلکه مانند خورشید حقیقت طلوع و غروب می‌کند و برای آن نهایتی نیست. و اکنون چون دوازده هزار سال از ظهور حضرت آدم می‌گذرد و هر هزار سال برابر است با یکسال، و طی این دوازده هزار سال، دوران موسی و عیسی و محمد از بی هم آمده، اکنون نوبت به ظهور خود باب رسیده است. او معتقد است از آنجا که هر ظهوری همچون کاشتن درختی است، وقتی به نقطه کمال رسید، باید ظهور تازه‌ی روی دهد. به همین دلیل پس از او هم ظهورات دیگر خواهد بود. و پس از او «من یظهره الله» که در سن ۱۳ سالگی است خواهد آمد که با حساب هر هزار سال، مساوی با یکسال، این «من یظهره الله»، دو هزار سال پس از باب ظهور خواهد کرد.

هر ظهور بعدی کامل‌تر از ظهور قبلی و در مقام بلوغ آن است. چنانکه پس از عیسی و انجیل، نوبت به شریعت محمد رسید. اما وقت ظهور را هیچ‌کس جز خداوند، دانا نیست. این ظهورات متعدد با وجود اختلاف زمان و مکان و تفاوت درجه کمال و شرف، در حقیقت همه یکی می‌باشند و علت آن این است: این ظهورات شبیه به آموزگاری است که به گروه‌های متعدد از شاگردان که از حیث سن و درجه فهم متفاوت هستند، درس می‌دهد. آموزگار یکی است و اندازه علم او هم یکی است. ولی بر حسب تفاوت درجه فهم و ادراك شاگردان، تعبیرات و اصطلاحات مختلفه را استعمال می‌کند. برای کودکان زبانی خاص دارد و برای بزرگان زبانی دیگر.

بهین ترتیب است مسئله تفاوت ظهورات. مثلاً محمد بن عبدالله که اطرافیان او قومی وحشی و مادی بودند و تعلیم آنان بسیار مشکل بود، تعلیمات خود را درباره معاد و بهشت و دوزخ و غیره، بشکلی بسیار ساده

ارائه می‌داد تا آنها به سهولت بتوانند آنرا درک کنند. اما در دورهٔ بیان که خطاب آن به قومی دانا و متمدن یعنی ابرائیم است، الفاظ و اصطلاحات و تعالیم باید به شکل عالی‌تری به آنها تعلیم داده شود.

به همین دلیل قیامت عبارت است از هنگام ظهور درخت حقیقت در هر زمان و به هر اسم تا مرحلهٔ غروب آن. مثلاً روز بعثت عیسی تا روز عروج [رفتن به آسمان] او، قیامت موسی بود و از روز بعثت حضرت محمد تا روز وفات او که بیست و سه سال بود، قیامت عیسی و از روز ظهور درخت بیان تا روز عروج آن، قیامت محمد رسول الله است. اما نباید این قیامت را به معنی مادی آن تعبیر کرد، چنانکه، شیعیان این کار را می‌کنند. زیرا به اعتقاد ما [باب] هر شیئی وقتی به حد کمال رسید، قیامت آن برها می‌شود. تاکنون روزهای قیامت و معاد بسیار آمده و رفته و هیچکس متوجه آن نشده است. زیرا که قیامت و معاد، روزی غیر عادی نیست، بلکه بسیار شبیه به سایر روزها است و همچون آفتاب، طلوع و غروب می‌کند.

چه بسا هنگام که قیامت برها می‌شود و در آن اراضی که قیامت برها شده، اهالی آن متوجه نمی‌شوند. بهشت عبارت است از اثبات، یعنی تصدیق و ایمان به نقطهٔ ظهور. یعنی اعتقاد به ظهور پیامبران و آخرین آنها. و جهنم عبارت است از نفی یعنی ایمان نداشتن به نقطهٔ ظهور پیامبران و انکار آنها. یعنی انکار نقطه‌های ظهور، عیسی و موسی و محمد و باب. زیرا که تا به امروز غیر از مظاهری که خاص خداوند است، کسی نه بهشت را فهمیده و نه آتش جهنم را. و برزخ فاصلهٔ بین ظهورین یا ظهور دو پیامبر است.

موضوع پیامبری که باید بعد از باب بیاید، یکی از معتقدات اصولی باب است. این پیامبر که باب او را «من ینظره الله» می‌خوانند، به گفتهٔ او، کتاب ناطق است و وقت ظهور او، هنگامی است که ایمان مردم سست و ناپود شده است. مگر معدودی از انسانها که به او ایمان آورده‌اند. هر که به او ایمان بیاورد، به خدا ایمان آورده است. پناه به خداوند، پناه به اوست و پناه به نقطهٔ بیان پناه به اوست. قیامت کتاب بیان در ظهور «من ینظره الله» است، و روز ظهور او، روز قیامت و روز خروج از قبر است. وقت ظهور او را هیچکس جز خدا نمی‌داند. او در آنچه انجام می‌دهد، مسئول و مختار است.

او باب [در] اول بهشت و اسم اعظم خداوند است. او ناگهان ظاهر می‌شود و اگر کسی يك آیه از او بشنود یا تلاوت کند، بهتر است تا آنکه

هزار بار کتاب بیان را بخواند. زیرا تمام ظهورات قبلی پیامبران، از برای ظهور او خلق شده و او مبدأ نامها و صفات خداوند است.

باب همواره نگران سرنوشت پیامبر بعدی بود و به پیروان خود توصیه می کرد که تقلید یهودیان را نکنند که مسیح موعود خود را به دار کشیدند، و پیروی از مسیحیان نکنند که محمد بن عبدالله یا موعود خود را انکار کردند و تقلید اهل اسلام را نکنند که با وجود آنکه هزار سال در کمال شوق در انتظار مهدی موعود بودند، چون ظهور کرد [باب]، او را زجر و طرد و حبس کردند.

خوف باب از اینکه مبدا این ماجرا برای پیامبر بعدی تکرار شود، او را وادار می کرد تا همواره به پیروان خود تأکید کند که از ایذاء و یا انکار هر کس که دعوی این مقام را کرد، خودداری کنند، ولو اینکه در صدق گفتار او و حقیقت او شک داشته باشند.

در الهیات باب علم عدد و علم حروف و رابطه آنها با یکدیگر از يك طرف، و از طرف دیگر با چگونگی تکوین و خلق جهان و سلسله مراتب انسانها، جای ویژه‌ای را اشغال کرده است و همه چیز در پیرامون آن دور می زند. او در کتاب پنج شأن رسماً اظهار می دارد که خداوند علم اعداد را بسیار دوست می دارد.

به اعتقاد او ظهورات اربعه [چهار گانه] یعنی نقطه غیبیه، نقطه مشهوده، حروف و کلمات، اصل الاصول و جوهر قواعد الهیه می باشد. لذا، کلیه اعداد نیز چهار است. اول آحاد در ملك ناسوت، دوم عشرات در ملك ملکوت، سوم مئات در ملك جبروت و چهارم الوف در ملك لاهوت.

چنانکه بروشنی مشهود است، اونه تنها این اندیشه را از اخوان الصفا اخذ کرده، بلکه عین همان کلمات و اصطلاحات آنها را به کار برده است. نام خود او علی محمد از هفت حرف تشکیل یافته است و به همین دلیل او خود را ذات حروف سبعة می نامید.

به اعتقاد او تعداد امامان شیعیان بدین علت، عدد دوازده یا يك عدد کامل است که قابل تقسیم به نصف و ثلث و ربع می باشد. علاوه بر آن عدد دوازده با بسیاری از قواعد خلقت، از جمله تعداد افلاک آسمانها که عبارتند از قلم، لوح، عرش، کرسی، فلک اطلس، فلک زحل، فلک مشتری، فلک شمس، فلک مریخ، فلک زهره، فلک عطارد و فلک قمر، مطابق است. و با تولد امام دوازدهم همان عدد نور است که مساوی است با همان سال ۲۵۶ هجری. و یا سال ۱۲۶۱ هجری از نظر عدد مطابق است